

سرگذشت عیسی مسیح

نوشته یوحنا

مردم اغلب می پرسند: عیسی کیست؟ چرا او را فرزند خدا می گویند؟ یوحنا، این شاگرد عیسی که سراسر وجودش با محبت خدا آمیخته بود، شخصیت واقعی عیسی را در این انجیل نمایان می سازد. او که پیش از دیگران با عیسی بوده، بدون شک بیش از هر کسی شایسته است استاد خود را توصیف نماید. در این انجیل، یوحنا آن پیوستگی را که عیسی با خدا دارد با زبانی شیوا و عرفانی شرح می دهد.

مسیح به دنیای ما آمد

^{۱۲} «کلمه خدا» انسان شد و بر روی این زمین و در بین ما زندگی کرد. او لبریز از محبت و بخشش و راستی بود. ما بزرگی و شکوه او را به چشم خود دیدیم، بزرگی و شکوه فرزند بی نظیر پدر آسمانی ما، خدا.

^{۱۵} یحیی، او را به مردم معرفی کرد و گفت: «این همان کسی است که به شما گفتم بعد از من می آید و مقامش از من بالاتر است، زیرا پیش از آنکه من باشم، او وجود داشت.»

^{۱۶} لطف بی پایان او به همه ما رسید و برکت در پی برکت نصیب ما شد. ^{۱۷} خدا احکام خدا را توسط موسی به مردم داد، اما راستی و محبت را بوسیله عیسی مسیح عطا فرمود. ^{۱۸} کسی هرگز خدا را ندیده است؛ اما عیسی، فرزند یگانه خدا، او را دیده است زیرا همواره همراه پدر خود، خدا می باشد. او هر آنچه را که ما باید درباره خدا بدانیم، به ما گفته است.

شهادت یحیی

^{۱۹} روزی سران قوم یهود از شهر اورشلیم، چند تن از کاهنان را نزد یحیی فرستادند تا بدانند آیا او ادعا می کند که مسیح است یا نه.

^{۲۰} یحیی، روشن و بی پرده اظهار داشت: «نه، من مسیح نیستم.»

^{۲۱} پرسیدند: «خوب، پس که هستید؟ آیا الیاس

در ازل، پیش از آنکه چیزی پدید آید، «کلمه» وجود داشت و نزد خدا بود. او همواره زنده بوده، و خود او خداست. ^۳ هر چه هست، بوسیله او آفریده شده و چیزی نیست که آن را نیافریده باشد. ^۴ زندگی جاوید در اوست و این زندگی به تمام مردم نور می بخشد. ^۵ او همان نوری است که در تاریکی می درخشد و تاریکی هرگز نمی تواند آن را خاموش کند.

^۶ خدا یحییای پیغمبر را فرستاد تا این «نور» را به مردم معرفی کند و مردم به او ایمان آورند. ^۸ یحیی آن نور نبود، او فقط شاهدی بود تا نور را به مردم معرفی کند. ^۹ اما بعد، آن نور واقعی آمد تا به هر کس که به این دنیا می آید، بتابد.

^{۱۱} اگر چه جهان را او آفریده بود، اما زمانی که به این جهان آمد، کسی او را نشناخت. ^{۱۱} حتی در سرزمین خود و در میان قوم خود یعنی یهودیان، کسی او را نپذیرفت. فقط چند نفر به او ایمان آوردند. اما او به تمام کسانی که به او ایمان آوردند، این حق را داد که فرزندان خدا گردند؛ بلی، فقط کافی بود به او ایمان آورند تا نجات یابند. ^{۱۳} این اشخاص تولدی نو یافتند، نه همچون تولدهای معمولی که نتیجه امیال و خواسته های آدمی است، بلکه این تولد را خدا به ایشان عطا فرمود.

پیغمبرید؟

جواب داد: «نه!»

پرسیدند: «آیا شما آن پیغمبر نیستید که ما چشم
براهش می‌باشیم؟»

باز هم جواب داد: «نه.»

گفتند: «پس به ما بگویید که هستید تا بتوانیم
برای سران قوم که ما را به اینجا فرستاده‌اند، جوابی
بیریم.»

یحیی گفت: «چنانکه اشعای نبی پیشگوی
کرده، من صدای نداکننده‌ای هستم که در بیابان فریاد
می‌زند: ای مردم، خود را برای آمدن خداوند آماده
سازید.»

سپس، افرادی که از طرف فرقه فریسی‌ها آمده
بودند،^{۲۵} از او پرسیدند: «خوب، اگر شما نه مسیح
هستید، نه الیاس و نه آن پیغمبر، پس چه حق دارید
مردم را غسل تعمید دهید؟»

یحیی گفت: «من مردم را فقط با آب غسل
می‌دهم؛ ولی همین جا در میان این جمعیت، کسی
هست که شما او را نمی‌شناسید.^{۲۷} او بزودی خدمت
خود را در بین شما آغاز می‌کند. مقام او بقدری
بزرگ است که من حتی شایسته نیستم کفشهای او را
پیش پایش بگذارم.»

این گفتگو در «بیت‌عنیا» روی داد. بیت‌عنیا
دهی است در آنطرف رود اردن و جایی است که
یحیی، مردم را غسل تعمید می‌داد.

روز بعد، یحیی، عیسی را دید که بسوی او
می‌آید. پس به مردم گفت: «نگاه کنید! این همان
بزه‌ای است که خدا فرستاده تا برای آمرزش گناهان
تمام مردم دنیا قربانی شود.^{۳۰} این همان کسی است که
گفتم بعد از من می‌آید ولی مقامش از من بالاتر
است، چون قبل از من وجود داشته است.^{۳۱} من نیز او
را نمی‌شناختم. ولی برای این آمدم که مردم را با آب
غسل دهم تا به این وسیله او را به قوم اسرائیل معرفی
کنم.»

سپس گفت: «من روح خدا را دیدم که به شکل
کبوتری از آسمان آمد و بر عیسی قرار گرفت.
^{۳۲} همانطور که گفتم، من نیز او را نمی‌شناختم ولی

وقتی خدا مرا فرستاد تا مردم را غسل تعمید دهم، در
همان وقت به من فرمود: هرگاه دیدی روح خدا از
آسمان آمد و بر کسی قرار گرفت، بدان که او همان
است که مستطرش هستید. اوست که مردم را با
روح القدس تعمید خواهد داد.^{۳۳} و چون من با چشم
خود این را دیدم، شهادت می‌دهم که او فرزند
خداست.»

نخستین شاگردان عیسی

فرday آنروز، وقتی یحیی با دو نفر از شاگردان
خود ایستاده بود،^{۳۴} عیسی را دید که از آنجا
می‌گذرد، یحیی با اشتیاق به او نگاه کرد و گفت:
«بینید! این همان براهی است که خدا فرستاده است.»
^{۳۷} آنگاه دو شاگرد یحیی برگشتند و دنبالش عیسی
رفتند.

عیسی که دید دو نفر دنبال او می‌آیند، برگشت
و از ایشان پرسید: «چه می‌خواهید؟»

جواب دادند: «آقا، کجا اقامت دارید؟»

فرمود: «بیاید و بینید.»

پس همراه عیسی رفتند و از ساعت چهار
بعدازظهر تا غروب نزد او ماندند.^{۴۰} (یکی از آن دو،
«اندریاس» برادر «شمعون پطرس» بود.)

اندریاس رفت و برادر خود را یافته، به او گفت:
«شمعون، ما مسیح را پیدا کرده‌ایم!»^{۴۲} و او را آورد تا
عیسی را ببیند.

عیسی چند لحظه به او نگاه کرد و فرمود: «تو
شمعون، پسر یونا هستی. ولی از این پس پطرس
(یعنی «صخره») نامیده خواهی شد!»

روز بعد، عیسی تصمیم گرفت به ابالت جلیل
برود. در راه «فیلیپ» را دید و به او گفت: «همراه من
بیا.»^{۴۴} (فیلیپ نیز اهل بیت صیدا و همشهری اندریاس
و پطرس بود.)

فیلیپ رفت و «نتنائیل» را پیدا کرد و به او گفت:
«نتنائیل، ما مسیح را یافته‌ایم، همان کسی که موسی و
پیغمبران خدا درباره‌اش خبر داده‌اند. اسم او عیسی
است، پسر یوسف و اهل ناصره.»

نتنائیل با تعجب پرسید: «گفتی اهل ناصره؟ مگر

مهمانها پذیرایی می‌کنند و بعد که همه سرشان گرم شد، شراب ارزانتر را می‌آورند. ولی شما شراب خوب را برای آخر نگه داشته‌اید. او نمی‌دانست که شراب از کجا آمده است، ولی خدمتکاران می‌دانستند.

^{۱۱} این معجزه عیسی در دهکده قانای جلیل، اولین نشانه قدرت دگرگون‌کننده او بود و شاگردان ایمان آوردند که او واقعاً همان مسیح است.

عیسی در خانه خدا

^{۱۲} سپس عیسی با مادر، برادران و شاگردان خود برای چند روز به شهر کفرناحوم رفت.

^{۱۳} عید پِسَح که یکی از اعیاد بزرگ یهود بود، نزدیک می‌شد. پس عیسی به شهر اورشلیم رفت.

^{۱۴} آنجا، در اطراف خانه خدا، مردم را دید که برای انجام مراسم قربانی، مشغول خرید و فروش گاو، گوسفند و کبوترند. صرافان پولها را روی میزها چیده بودند و با مشتری‌ها مبادله می‌کردند.

^{۱۵} عیسی با طناب، شلاهی ساخت و همه را از آنجا بیرون کرد. او گاووان و گوسفندان را بیرون راند و سکه‌های صرافان را بر زمین ریخت و میزها را واژگون کرد. ^{۱۶} سپس به سراغ کبوترفروشان رفت و دستور داده، گفت: «اینها را از اینجا بیرون ببرید و خانه پدر مرا به بازار تبدیل نکنید.»

^{۱۷} آنگاه شاگردان عیسی به یاد این پیشگویی کتاب آسمانی افتادند که می‌گوید: «اشتیاقی که برای خانه خدا دارم، مثل آتش در من زبانه می‌کشد.»

^{۱۸} سران قوم یهود از عیسی پرسیدند: «تو به چه حقی این کارها را می‌کنی؟ اگر به دستور خداست، با معجزه‌های آن را به ما ثابت نما!»

^{۱۹} عیسی جواب داد: «بسیار خوب، معجزه‌ای که برای شما می‌کنم این است: این خانه خدا را خراب کنید تا من در عرض سه روز آن را دوباره بسازم!»

^{۲۰} گفتند: «چه می‌گویی؟ چهل و شش سال طول کشید تا این خانه را ساختند. اینک تو می‌خواهی سه روزه آن را بسازی؟»

^{۲۱} ولی منظور عیسی از «خانه خدا» بدن خودش

ممکن است از ناصره هم چیز خوبی بیرون آید؟»

فیلیپ گفت: «خودت بیا و او را ببین.»

^{۲۲} وقتی نزدیک می‌شدند، عیسی فرمود: «ببینید، این شخص که می‌آید، یک مرد شریف و یک اسرائیلی واقعی است.»

^{۲۳} نتنائیل پرسید: «از کجا می‌دانی من که هستم؟» عیسی فرمود: «قبل از آنکه فیلیپ تو را پیدا کند، من زیر درخت انجیر تو را می‌دیدم.»

^{۲۴} نتنائیل حیرت‌زده گفت: «آقا، شما فرزند خدا هستید؛ شما پادشاه اسرائیل می‌باشید!»

^{۲۵} عیسی از او پرسید: «چون فقط گفتم تو را زیر درخت انجیر دیدم، به من ایمان آوردی؟ بعد از این چیزهای بزرگتر خواهی دید. ^{۲۶} آسمان را خواهی دید که باز شده و فرشتگان خدا نزد من می‌آیند و به آسمان باز می‌گردند.»

معجزه در عروسی

^{۲۷} دوازده روز بعد، مادر عیسی در یک جشن عروسی در دهکده قانای جلیل مهمان بود. ^{۲۸} عیسی و شاگردان او نیز به عروسی دعوت شده بودند. ^{۲۹} هنگام جشن، شراب تمام شد. مادر عیسی با نگرانی پیش او آمد و گفت: «شرابشان تمام شده است.»

^{۳۰} عیسی فرمود: «از من چه می‌خواهی؟ هنوز وقت آن نیست که معجزه‌های انجام دهم.»

^{۳۱} با اینحال، مادر عیسی به خدمتکاران گفت: «هر دستوری به شما می‌دهد، اطاعت کنید.»

^{۳۲} در آنجا شش خمره سنگی بود که فقط در مراسم مذهبی از آن استفاده می‌شد و هر کدام گنجایش حدود ۱۰۰ لیتر آب را داشت.

^{۳۳} عیسی به خدمتکاران فرمود: «این خمره‌ها را پر از آب کنید.»

^{۳۴} وقتی پر کردند، فرمود: «حالا کمی از آن را بردارید و نزد گرداننده مجلس ببرید.»

^{۳۵} وقتی گرداننده مجلس آن آب را که شراب شده بود چشید، داماد را صدا زد و گفت: «چه شراب خوبی! مثل اینکه شما با دیگران خیلی فرق دارید، چون معمولاً در جشنها، اول با شراب خوب از

بود. ^{۲۲} پس از اینکه عیسی بعد از مرگ زنده شد، شاگردانش این گفته او را به یاد آوردند و فهمیدند آنچه از کتاب آسمانی نقل کرده بود، درباره خودش بود و حقیقت داشت.

^{۲۳} بخاطر معجزات او در روزهای عید، بسیاری در اورشلیم به او ایمان آوردند. ^{۲۴} ولی عیسی به آنها اعتماد نکرد، چون از قلب مردم آگاه بود، ^{۲۵} و لازم نبود کسی به او بگوید که مردم چقدر زود تغییر عقیده می دهند.

تولد تازه

۳ یک شب، یکی از روحانیون بزرگ یهود برای گفت و شنود نزد عیسی آمد. نام او نيقوديموس و از فرقه فریسی ها بود. ^۲ نيقوديموس به عیسی گفت: «استاد، ما روحانیون این شهر، همه می دانیم که شما از طرف خدا برای هدایت ما آمده اید، دلیلش نیز معجزات شماست.»

^۳ عیسی جواب داد: «اگر تولد تازه پیدا نکنی، هرگز نمی توانی ملکوت خدا را ببینی. این که می گویم عین حقیقت است.»

^۴ نيقوديموس با تعجب گفت: «منظورتان از تولد تازه چیست؟ چگونه امکان دارد پیرمردی مثل من، به شکم مادرش بازگردد و دوباره متولد شود؟»

^۵ عیسی جواب داد: «آنچه می گویم عین حقیقت است. تا کسی از آب و روح تولد نیابد، نمی تواند از وارد ملکوت خدا شود. ^۶ زندگی جسمانی را انسان تولید می کند، ولی زندگی روحانی را روح خدا از بالا می بخشد. ^۷ پس تعجب نکن که گفتم باید تولد تازه پیدا کنی. ^۸ درست همانگونه که صدای باد را می شنوی ولی نمی توانی بگویی از کجا می آید و به کجا می رود، در مورد تولد تازه نیز انسان نمی تواند پی ببرد که روح خدا آن را چگونه عطا می کند.»

^۹ نيقوديموس پرسید: «منظورتان چیست؟ من سخنان شما را بدرستی درک نمی کنم.»

^{۱۰} عیسی جواب داد: «نيقوديموس، تو از علمای دینی اسرائیل هستی؛ چگونه این چیزها را درک نمی کنی؟ ^{۱۱} من آنچه را که می دانم و دیده ام

می گویم ولی تو نمی توانی باور کنی. ^{۱۲} من درباره زندگی مردم با تو سخن می گویم و تو باور نمی کنی. پس اگر درباره آسمان با تو صحبت کنم چگونه باور خواهی کرد؟ ^{۱۳} چون فقط من که مسیح هستم از آسمان به این جهان آمده ام و باز هم به آسمان باز می گردم. ^{۱۴} ^{۱۵} همانگونه که موسی در بیابان مجسمه مار مفرغی را بر چوبی آویزان کرد تا مردم به آن نگاه کنند و از مرگ نجات یابند، من نیز باید بر صلیب آویخته شوم تا مردم به من ایمان آورده، از گناه نجات پیدا کنند و زندگی جاوید بیابند. ^{۱۶} زیرا خدا بقدری مردم جهان را دوست دارد که یگانه فرزند خود را فرستاده است، تا هر که به او ایمان آورد، هلاک نشود بلکه زندگی جاوید بیابد. ^{۱۷} خدا فرزند خود را فرستاده است نه برای اینکه مردم را محکوم کند بلکه بوسیله او نجاتشان دهد.

^{۱۸} کسانی که به او ایمان بیاورند، هیچ نوع محکومیت و هلاکتی در انتظارشان نیست؛ ولی کسانی که به او ایمان نیاورند، از هم اکنون محکوم اند، چون به یگانه فرزند خدا ایمان نیاورده اند. ^{۱۹} محکومیت بی ایمانان به این دلیل است که نور از آسمان به این جهان آمد ولی مردم تاریکی را بیشتر از نور دوست داشتند، چون اعمال و رفتارشان بد است. ^{۲۰} مردم از نور آسمانی نفرت دارند، چون می خواهند در تاریکی، گناه کنند؛ پس به نور نزدیک نمی شوند، مبادا کارهای گناه آلودشان دیده شود و به سزای اعمالشان برسند. ^{۲۱} ولی درستکاران با شادی به سوی نور می آیند تا همه ببینند که آنچه می کنند، پسندیده خداست.»

عیسی و یحیی

^{۲۲} پس از آن، عیسی با شاگردان خود از اورشلیم بیرون رفت، اما مدتی در ایالت یهودیه بسر برد و مردم را غسل تعمید می داد. ^{۲۳} ^{۲۴} یحیی در این هنگام هنوز به زندان نیفتاده بود. پس او نیز نزدیک سالیم در محلی به اسم عینون مردم را غسل تعمید می داد، چون در آنجا آب زیاد بود.

^{۲۵} روزی، شخصی به شاگردان یحیی گفت:

۲ برای رفتن به جلیل، لازم بود از «سامره» بگذرد. ۳-۵ سر راه، نزدیک دهکده «سوخاره» به «چاه یعقوب» رسید. این چاه در زمینی است که یعقوب به پسر خود یوسف داده بود. عیسی از رنج سفر خسته و از گرمای آفتاب تشنه، کنار چاه نشست.

ظهر بود و شاگردان او برای خرید خوراک به ده رفته بودند.

در همین وقت، یکی از زنان سامری سر چاه آمد تا آب بکشد. عیسی از او آب خواست.

۹ زن تعجب کرد که یک یهودی از او آب می‌خواهد، زیرا یهودیان با تنفیری که از سامریها داشتند، با آنان حتی سخن نمی‌گفتند، چه رسد به اینکه چیزی از آنان بخواهند؛ و زن این مطلب را به عیسی گوشزد کرد.

۱۰ عیسی جواب داد: «اگر می‌دانستی که خدا چه هدیه‌ی عالی می‌خواهد به تو بدهد و اگر می‌دانستی که من کیستم، آنگاه از من آب زندگانی می‌خواستی.»

۱۱ زن گفت: «تو که دلو و طناب نداری و چاه هم که عمیق است؛ پس این آب زندگانی را از کجا می‌آوری؟» مگر تو از جد ما یعقوب بزرگتری؟ چگونه می‌توانی آب بهتر از این به ما بدهی، آبی که یعقوب و پسران و گله‌ی او از آن می‌نوشیدند؟»

۱۲ عیسی جواب داد: «مردم با نوشیدن این آب، باز هم تشنه می‌شوند. ۱۳ ولی آبی که من به ایشان می‌دهم، در وجودشان تبدیل به چشمه‌ای جوشان می‌شود که دایم به ایشان آب حیات می‌دهد و ایشان را به زندگی جاوید می‌رساند.»

۱۵ زن گفت: «آقا، خواهش می‌کنم قدری از آن آب به من بدهی تا دیگر تشنه نشوم و مجبور نباشم هر روز این راه را بیایم و برگردم.»

۱۶ ولی عیسی فرمود: «برو شوهرت را بیاور.»

۱۷ زن جواب داد: «شوهر ندارم.»

عیسی فرمود: «راست گفتی. ۱۸ تا بحال پنج بار شوهر کرده‌ای، و این مردی که اکنون با او زندگی می‌کنی، شوهر تو نیست. عین حقیقت را گفتی!»

۱۹ زن که مات و مبهوت مانده بود، گفت: «آقا، نکند شما پیغمبرید!» ۲۰ و بلافاصله موضوع گفتگو را

«تعمیدی که عیسی می‌دهد، برتر از تعمید یحیی است!» و چون بحشاشان بالا گرفت، ۲۶ نزد یحیی آمدند و گفتند: «استاد، آن شخصی که آن طرف رود اردن بود و گفتی که مسیح است، اکنون او نیز مردم را غسل تعمید می‌دهد و همه نزد او می‌روند، در صورتی که باید پیش ما بیایند.»

۲۷ یحیی جواب داد: «کار هرکس را خدا از آسمان تعیین می‌کند. ۲۸ کار من این است که راه را برای مسیح باز کنم تا مردم همه نزد او بروند. شما خود شاهدید که من صریحاً گفتم که مسیح نیستم، بلکه آمده‌ام تا راه را برای او باز کنم. ۲۹ در یک عروسی، عروس پیش داماد می‌رود و دوستان داماد در شادی او شریک می‌شوند. من نیز دوست دامادم و از خوشی داماد خوشحالم. ۳۰ او باید روزی بزرگتر شود و من کوچکتر.»

۳۱ «او از آسمان آمده و مقامش از همه بالاتر است. من از این زمین هستم و فقط امور زمینی را درک می‌کنم. ۳۲ او آنچه را که دیده و شنیده است می‌گوید ولی مردم خیلی کم سخنان او را باور می‌کنند. ۳۳ کسانی که به او ایمان می‌آورند، پی می‌برند که خدا سرچشمه‌ی راستی است، چون این شخص که از طرف خداست کلام خدا را می‌گوید، زیرا روح خداوند به فراوانی در اوست. ۳۵ پدر آسمانی ما خدا، او را دوست دارد، چون او فرزند خداست و خدا همه چیز را در اختیار او قرار داده است. ۳۶ خدا کسانی را که به فرزند او ایمان آورند، نجات می‌دهد و زندگی جاوید نصیبشان می‌سازد. ولی کسانی که به او ایمان نیاورند و از او اطاعت نکنند، هرگز بحضور خدا نخواهند رسید بلکه گرفتار خشم او خواهند شد.»

نجات زن سامری

۴ وقتی خداوند ما، عیسی مسیح فهمید که فریسی‌ها شنیده‌اند او بیشتر از یحیی مردم را غسل تعمید می‌دهد و شاگرد پیدا می‌کند، از یهودیه به جلیل بازگشت. (درواقع شاگردان عیسی مردم را غسل می‌دادند، نه خود او.)

عوض کرد و گفت: «چرا شما یهودیها اینقدر اصرار دارید که فقط اورشلیم را محل پرستش خدا بدانید، در صورتی که ما سامری‌ها مثل اجدادمان این کوه را محل عبادت می‌دانیم؟»

^{۲۱-۲۲} عیسی جواب داد: «زمانی می‌رسد که دیگر برای پرستش «پدر»، نه به این کوه رو خواهیم آورد و نه به اورشلیم. مهم نیست که ما کجا خدا را می‌پرستیم، بلکه مهم اینست که چگونه او را پرستش می‌کنیم. آیا خدا را آنگونه که واقعاً هست می‌پرستیم؟ خدا روح زندگی بخش است و اگر بخواهیم او را عبادت کنیم، باید عبادت ما به یاری روح خدا باشد که زندگی جدیدی به انسان می‌بخشد. خدا اینگونه عبادت را از ما می‌خواهد. ولی شما سامری‌ها دربارهٔ خدا چیزی نمی‌دانید و کورکورانه او را می‌پرستید؛ در صورتی که ما یهودی‌ها خدا را می‌شناسیم، زیرا نجات بوسیلهٔ یهود به این دنیا می‌رسد.»

^{۲۵} زن گفت: «خوب، من لاقول این را می‌دانم که مسیح به زودی می‌آید. شما یهودی‌ها هم این را قبول دارید و وقتی او بیاید همهٔ مسایل را برای ما روشن خواهد کرد.»

^{۲۶} عیسی فرمود: «من همان مسیح هستم!»
^{۲۷} در همین وقت، شاگردان عیسی از راه رسیدند و از اینکه دیدند او با یک زن گفتگو می‌کند، تعجب کردند، ولی هیچیک از ایشان جرأت نکرد بپرسد چرا با او صحبت می‌کند.

^{۲۸} آنگاه زن کوزهٔ خود را همانجا کنار چاه گذاشت و به ده بازگشت و به مردم گفت: ^{۲۹} «بیاید مردی را ببینید که هر چه تابحال کرده بودم، به من بازگفت. فکر نمی‌کنید او همان مسیح باشد؟» ^{۳۰} پس مردم از ده بیرون ریختند تا عیسی را ببینند.

^{۳۱} در این میان، شاگردان اصرار می‌کردند که عیسی چیزی بخورد. ^{۳۲} ولی عیسی به ایشان گفت: «من خوراکی دارم که شما از آن خبر ندارید.»

^{۳۳} شاگردان از یکدیگر پرسیدند: «مگر کسی برای او خوراک آورده است؟»

^{۳۴} عیسی فرمود: «خوراک من این است که

خواست خدا را بجا آورم و کاری را که بعهدهٔ من گذاشته است انجام دهم. ^{۳۵} آیا فکر می‌کنید وقت برداشت محصول چهار ماه دیگر، در آخر تابستان است؟ نگاهی به اطرافتان ببیندازید تا ببینید که مزرعه‌های وسیعی از جانهای مردم برای درو آماده است. ^{۳۶} دروگران مزد خوبی می‌گیرند تا این محصول را در انبارهای آسمانی ذخیره کنند. چه برکت عظیمی نصیب کارنده و دروکننده می‌شود! ^{۳۷} این مثل، اینجا هم صدق می‌کند که دیگران کاشتند و ما درو کردیم. ^{۳۸} من شما را می‌فرستم تا محصولی را درو کنید که زحمت کاشتنش را دیگران کشیده‌اند. زحمت را دیگران کشیده‌اند و محصول را شما جمع می‌کنید!»

^{۳۹} آن زن به هر که در آن ده می‌رسید، سخنان عیسی را بازگو می‌کرد و می‌گفت: «این شخص هرچه در عمرم کرده بودم، به من بازگفت!» از این جهت، بسیاری به عیسی ایمان آوردند. ^{۴۰} وقتی مردم بر سر چاه آب نزد عیسی آمدند، خواهش کردند که به ده ایشان برود. عیسی نیز رفت و دو روز با ایشان ماند. ^{۴۱} در همین دو روز، بسیاری به پیغام او گوش دادند و به او ایمان آوردند. ^{۴۲} آنگاه به آن زن گفتند: «ما دیگر فقط بخاطر سخنان تو به او ایمان نمی‌آوریم، زیرا خودمان پیغام او را شنیده‌ایم و ایمان داریم که او نجات دهندهٔ جهان است.»

عیسی پسر افسری را شفا می‌دهد

^{۴۳} بعد از دو روز، عیسی از آنجا به ایالت جلیل رفت، ^{۴۴} چون همانطور که خود می‌گفت: «پیغمبر همه جا مورد احترام مردم است، جز در دیار خویش.» ^{۴۵} وقتی به جلیل رسید، مردم با آغوش باز از او استقبال کردند، زیرا در روزهای عید در اورشلیم، معجزات او را دیده بودند.

^{۴۶} در این سفر، به شهر قانا نیز رفت، یعنی همانجایی که در جشن عروسی آب را تبدیل به شراب کرده بود. وقتی عیسی در آنجا بسر می‌برد، افسری که پسرش بیمار بود، از شهر کفرناحوم نزد او آمد. او شنیده بود که عیسی از ایالت یهودیه حرکت

است. کسی را نیز ندارم که وقتی آب تکان می خورد، مرا در استخر بیندازد. تا می آیم بخود حرکتی بدهم، می بینم که قبل از من، دیگری داخل آب شده است.»

^۸ عیسی به او فرمود: «برخیز، بستر را جمع کن و به خانه برو!»

^۹ همان لحظه بیمار شفا یافت و بستر خود را جمع کرد و به راه افتاد. ولی آن روز که عیسی این معجزه را کرد، شنبه و روز استراحت یهودیان بود.

^{۱۰} پس سران قوم اعتراض کنان به مردی که شفا پیدا کرده بود گفتند: «چه می کنی؟ مگر نمی دانی امروز شنبه است و نباید کاری انجام دهی؟ پس چرا رختخوابت را جمع می کنی؟»

^{۱۱} جواب داد: «آن کسی که مرا شفا داد، به من گفت چنین کنم.»

^{۱۲} پرسیدند: «چه کسی به تو چنین دستوری داده است؟»

^{۱۳} آن مرد جوابی نداشت بدهد چون عیسی در میان جمعیت ناپدید شده بود.

^{۱۴} ولی بعد، عیسی در خانه خدا او را یافت و فرمود: «بین، تو دیگر شفا پیدا کرده ای، حالا اگر می خواهی وضعت بدتر از اول نشود، از گناهان سابق دست بکش.»

^{۱۵} او نزد سران قوم رفت و گفت: «کسی که مرا شفا داد، عیسی است.»

^{۱۶} پس ایشان به آزار و اذیت عیسی پرداختند و او را متهم به قانون شکنی کردند چون روز شنبه این معجزه را انجام داده بود. ^{۱۷} ولی عیسی جواب داد: «پدر من خدا همیشه کارهای نیک انجام می دهد، و من نیز از او پیروی می کنم.»

^{۱۸} این حرف عیسی، سران قوم را در ریختن خون عیسی مصمم تر ساخت، چون نه تنها قانون مذهبی را می شکست، بلکه خدا را نیز پدر خود می خواند و به این ترتیب خود را با خدا برابر می ساخت.

مقام و اختیارات عیسی

^{۱۹} عیسی ادامه داد: «من به میل خود کاری انجام

کرده و به جلیل رسیده است. پس به قانا آمده، عیسی را یافت و از او خواهش کرد تا بیاید و پسر او را شفا دهد، چون پسرش در آستانه مرگ بود.

^{۲۸} عیسی پرسید: «تا معجزات بسیار نیندید، ایمان نخواهید آورد؟»

^{۲۹} آن افسر التماس کرد و گفت: «خواهش می کنم تا پسرم نمرده است، بیاید و او را شفا دهید.»

^{۵۰} آنگاه عیسی فرمود: «برگرد به خانه؛ پسرت شفا پیدا کرده است.» آن مرد به گفته عیسی اطمینان کرد و به شهر خود بازگشت. ^{۵۱} هنوز در راه بود که خدمتکارانش به او رسیدند و با خوشحالی مژده داده، گفتند: «ارباب، پسر تان خوب شد!»

^{۵۲} پرسید: «کی حالش بهتر شد؟» گفتند: «دیروز در حدود ساعت یک بعد از ظهر، ناگهان تب او قطع شد.» ^{۵۳} پدر فهمید که این همان لحظه ای بود که عیسی فرمود: «پسرت شفا پیدا کرده است.» پس با تمام خانواده خود ایمان آورد که عیسی همان مسیح است.

^{۵۴} این دومین معجزه عیسی بود که بعد از بیرون آمدن از یهودیه، در جلیل انجام داد.

عیسی افلیجی را شفا می دهد

۵ پس از مدتی، عیسی به اورشلیم بازگشت تا در مراسم یکی از اعیاد یهود شرکت کند. ^۲ داخل شهر، نزدیک دروازه ای به نام «دروازه گوسفند»، استخری بود به اسم «بیت حسدا»، با پنج سکوی سرپوشیده در اطرافش. ^۳ در آنجا دسته دسته بیماران کور و لنگ و افلیج بر روی زمین دراز کشیده بودند و منتظر بودند آب استخر تکان بخورد. ^۴ زیرا معتقد بودند که هر چند وقت یکبار، فرشته ای از آسمان می آید و آب استخر را تکان می دهد. آنگاه اولین کسی که داخل استخر شود، شفا می یابد.

^۵ یکی از بیماران که آنجا افتاده بود، مردی بود که سی و هشت سال تمام زمینگیر بود. ^۶ وقتی عیسی او را دید و پی برد که بیماری اش طول کشیده است، پرسید: «می خواهی شفا یابی؟»

^۷ بیمار جواب داد: «دیگر رمقی در بدنم نمانده

هر چه او دربارهٔ من می‌گوید، راست است.^{۳۳} از این گذشته، شاهد اصلی من انسان نیست بلکه خداست. گفتم که یحیی شاهد است، تا شما به من ایمان آورید و نجات یابید.^{۳۵} یحیی مانند چراغی، مدتی روشن بود و شما از نورش استفاده کردید و شاد بودید.^{۳۶} ولی من شاهدی بزرگتر از سخنان یحیی دارم و آن معجزاتی است که می‌کنم. پدرم به من گفته است این معجزه‌ها را بکنم و همین معجزه‌هاست که ثابت می‌کند خدا مرا فرستاده است.^{۳۷} خدا خود گواه من است، خدایی که هرگز او را ندیده‌اید و صدایش را نشنیده‌اید.^{۳۸} علتش نیز این است که شما به سخنان خدا گوش نمی‌دهید، چون نمی‌خواهید به من که با پیغام خدا پیش شما فرستاده شده‌ام، ایمان بیاورید.

^{۳۹} «شما کتاب آسمانی تورات را با دقت بخوانید، چون عقیده دارید که به شما زندگی جاوید می‌دهد. در صورتی که همان کتاب به من اشاره می‌کند و مرا به شما معرفی می‌نماید.^{۴۰} با اینحال شما نمی‌خواهید نزد من بیایید تا زندگی جاوید را بدست آورید.

^{۴۱} «نظر و تأیید شما برای من هیچ ارزشی ندارد، زیرا شما را خوب می‌شناسم که در دلتان نسبت به خدا ذره‌ای محبت ندارید.^{۴۲} من از جانب خدا آمده‌ام و شما مرا رد می‌کنید؛ ولی حاضرید کسانی را قبول کنید که از طرف خدا فرستاده نشده‌اند بلکه نمایندهٔ خود شما و از جنس خودتان می‌باشند!^{۴۳} می‌دانید چرا نمی‌توانید به من ایمان بیاورید؟ چون می‌خواهید مردم به شما احترام بگذارند و به احترامی که از خدا می‌آید، توجهی ندارید.

^{۴۴} «با اینحال، فکر نکنید که من در حضور خدا از شما شکایت می‌کنم. نه، کسی که از شما شکایت می‌کند، موسی است، همان موسی که به او امیدوارید.^{۴۵} شما حتی به موسی ایمان ندارید، چون اگر داشتید، به من نیز ایمان می‌آوردید، برای اینکه موسی در کتاب تورات دربارهٔ من نوشته است.^{۴۶} و چون نوشته‌های او را قبول ندارید، به من نیز ایمان نمی‌آورید.»

نمی‌دهم، بلکه فقط کارهایی را که از پدر خود می‌بینم، بعمل می‌آورم.^{۴۷} زیرا پدرم خدا مرا دوست دارد و هر چه می‌کند، به من می‌گوید. من معجزه‌های خیلی بزرگتر از شفای این مرد انجام خواهم داد.^{۴۸} حتی مرده‌ها را نیز زنده خواهم ساخت همانگونه که خدا این کار را می‌کند.^{۴۹} پدرم خدا داوری گناهان تمام مردم را به من واگذار کرده است.^{۵۰} تا همه به من احترام بگذارند همانطور که به خدا احترام می‌گذارند. اگر به من که فرزند خدا هستم احترام نگذارید، در واقع به خدا که پدر من است احترام نگذاشته‌اید، زیرا او است که مرا نزد شما فرستاده است.^{۵۱} «باز تکرار می‌کنم: هر که به پیغام من گوش دهد و به خدا که مرا فرستاده است ایمان بیاورد، زندگی جاوید دارد و هرگز بخاطر گناهانش بازخواست نخواهد شد، بلکه از همان لحظه از نابودی نجات پیدا کرده، به زندگی جاوید خواهد پیوست.^{۵۲} مطمئن باشید زمانی فرا خواهد رسید و در واقع الان فرارسیده است که صدای من به گوش مرده‌ها خواهد رسید و هر که به آن گوش دهد، زنده خواهد شد.^{۵۳} چون همانطور که پدرم خدا سرچشمهٔ زندگی است، به من نیز که فرزند او هستم همین مقام را داده است.^{۵۴} او به من اختیار داده است تا گناهان مردم را داوری کنم چون من پسر انسان نیز هستم.^{۵۵} از این گفتهٔ من تعجب نکنید، چون وقت آن رسیده است که تمام مرده‌ها در قبر صدای مرا بشنوند^{۵۶} و از قبر بیرون بیایند، تا کسانی که خوبی کرده‌اند، به زندگی جاوید برسند و کسانی که بدی کرده‌اند، محکوم گردند.

^{۵۷} «و اما من پیش از آنکه کسی را محاکمه نمایم، نخست با پدرم مشورت می‌کنم. هر چه خدا به من دستور دهد، همان را انجام می‌دهم، از این جهت محاکماتی که من می‌کنم کاملاً عادلانه است، زیرا مطابق میل و ارادهٔ خدایی است که مرا فرستاده، نه مطابق میل خودم.

^{۵۸} «وقتی دربارهٔ خودم چیزی می‌گویم، شما باور نمی‌کنید.^{۵۹} پس شخصی دیگر را شاهد می‌آورم و او یحیای پیغمبر است و به شما اطمینان می‌دهم که

عیسی جمعیت پنج هزار نفری را سیر می‌کند

پس از این رویداد، عیسی به آنسوی دریاچه جلیل رفت (دریای جلیل به دریای طبریه نیز معروف است)،^{۵-۲} و سیل جمعیت بطرف او سرازیر شد! بیشتر ایشان زائران خانه خدا بودند که به شهر اورشلم می‌رفتند تا در مراسم عید پَسَح شرکت کنند. هر جا که عیسی می‌رفت، ایشان نیز بدنبال او می‌رفتند تا ببینند چطور بیماران را شفا می‌بخشد. در آن حال، عیسی از تپه‌ای بالا رفت و شاگردانش دور او نشستند؛ آنگاه مردم را دید که دسته‌دسته بدنبال او از تپه بالا می‌آیند. عیسی رو به فیلیپ کرد و پرسید: «فیلیپ، ما از کجا می‌توانیم نان بخریم و این مردم را سیر کنیم؟»^۶ عیسی این سؤال را از او کرد تا ببیند عقیده او چیست، چون عیسی خود می‌دانست چه کند.

^۷ فیلیپ جواب داد: «خروارها نان لازم است تا بتوانیم این جمعیت را سیر کنیم.»^۸ «اندریاس» برادر شمعون پطرس، گفت: «پسر بچه‌ای اینجا است که پنج نان جو و دو ماهی دارد. ولی این به چه درد این جمعیت می‌خورد؟»

^۹ عیسی فرمود: «بگویید همه بنشینند.» پس تمام جمعیت روی سبزه‌ها نشستند. فقط مردها در آن جمعیت، پنج هزار تن بودند.

^{۱۱} آنگاه عیسی نانها را گرفت، خدا را شکر کرد و داد تا بین مردم تقسیم کنند. با ماهیها نیز چنین کرد. مردم آنقدر خوردند تا سیر شدند.^{۱۲} سپس عیسی به شاگردان فرمود: «تکه‌های باقیمانده را جمع کنید تا چیزی تلف نشود.»^{۱۳} از همان پس مانده‌ها دوازده سبد پر شد.

^{۱۴} وقتی مردم این معجزه بزرگ را دیدند گفتند: «حتماً این همان پیغمبری است که ما چشم برآهش بوده‌ایم.»^{۱۵} وقتی عیسی دید که مردم می‌خواهند او را به زور ببرند و پادشاه کنند، از ایشان جدا شد و تنها بالای کوهی رفت.

عیسی روی آب راه می‌رود

^{۱۶} هنگام غروب، شاگردان عیسی به کنار دریاچه

رفتند و به انتظار او نشستند.^{۱۷} ولی وقتی دیدند هوا تاریک شد و عیسی از کوه بازنگشت، سوار قایق شدند و به طرف کفرناحوم، که در آنسوی دریاچه بود، حرکت کردند.^{۱۸} در همان حال که پارو می‌زدند و جلو می‌رفتند، باد شدیدی وزیدن گرفت و دریاچه طوفانی شد. هنوز از ساحل چندان دور نشده بودند که ناگهان در میان ظلمت و طوفان، عیسی را دیدند که روی آب بطرف قایق پیش می‌آید. همه وحشت کردند.^{۲۰} ولی عیسی به ایشان فرمود: «اتر سید!»^{۲۱} وقتی خواستند او را سوار قایق کنند، متوجه شدند که قایق به ساحل رسیده است.

عیسی، نان واقعی

^{۲۲} صبح روز بعد، مردم باز در همان محل جمع شدند و منتظر بودند که عیسی از کوه پایین بیاید تا او را ببینند، زیرا شب گذشته دیده بودند که شاگردان بدون عیسی سوار شدند و رفتند. پس وقتی نه عیسی را دیدند و نه شاگردان او را، با قایقهایی که به «طبریه» آمده بودند، خود را به کفرناحوم رساندند تا او را پیدا کنند.

^{۲۵} وقتی به آنجا رسیدند و عیسی را پیدا کردند، پرسیدند: «استاد، چطور به اینجا آمدی؟»

^{۲۶} عیسی جواب داد: «حقیقت اینست که شما برای خوراک نزد من آمده‌اید نه بسبب ایمان به من.^{۲۷} اینقدر در فکر چیزهای زودگذر این دنیا نباشید، بلکه نیروی خود را در راه کسب زندگی جاوید صرف کنید. این زندگی جاوید را من به شما می‌بخشم، زیرا پدر من، خدا مرا برای همین به این جهان فرستاده است.»

^{۲۸} گفتند: «ما چه کنیم تا خدا از ما راضی باشد؟»^{۲۹} عیسی فرمود: «خدا از شما می‌خواهد که به من که فرستاده او هستم، ایمان آورید.»

^{۳۰} گفتند: «اگر می‌خواهی ایمان بیاوریم که تو مسیح هستی باید بیشتر از اینها به ما معجزه نشان دهی. هر روز به ما نان رایگان بده، همانطور که موسی به اجداد ما به هنگام سفر در بیابان نان عطا می‌کرد. کتاب آسمانی نیز می‌گوید: موسی از آسمان به ایشان

^{۲۷} «این حقیقت بزرگی است که به شما می گویم که هر که به من ایمان آورد، از همان لحظه، زندگی جاوید دارد. ^{۲۸} آن نان حقیقی، خود من هستم. ^{۲۹} پدران شما در بیابان آن نان را خوردند و عاقبت مردند. اما هر که از این نان آسمانی بخورد، تا به ابد زنده می ماند. ^{۳۰} آن نان زنده که از آسمان نازل شد، منم. هر که از این نان بخورد، تا ابد زنده می ماند. این نان در واقع همان بدن من است که فدا می کنم تا مردم نجات یابند.»

^{۳۱} مردم با شنیدن این سخن، باز اعتراض کرده، به یکدیگر گفتند: «عجب حرفی می زنی! چطور می خواهد بدنش را به ما بدهد تا بخوریم؟»

^{۳۲} پس عیسی باز فرمود: «این که می گویم عین حقیقت است: تا بدن مسیح را نخورید و خون او را ننوشید، هرگز نمی توانید در خود زندگی جاوید داشته باشید. ^{۳۳} ولی کسی که بدنم را بخورد و خونم را بنوشد زندگی جاوید دارد، و من در روز قیامت او را زنده خواهم کرد. ^{۳۴} چون بدنم خوراک واقعی و خونم نوشیدنی واقعی است. ^{۳۵} به همین دلیل، هر که بدنم را بخورد و خونم را بنوشد، در من خواهد ماند و من در او. ^{۳۶} من به قدرت پدرم خدا زندگی می کنم، همان که مرا به این دنیا فرستاد. شخصی نیز که در من است، به قدرت من زندگی می کند. ^{۳۷} نان واقعی منم که از آسمان آمده ام. نانی که اجداد شما در بیابان خوردند، نتوانست ایشان را برای همیشه زنده نگاهدارد. اما هر که از این نان بخورد، برای همیشه زنده خواهد ماند. ^{۳۸} عیسی این سخنان را در عبادتگاه کفرناحوم بیان کرد.»

^{۳۹} درک این پیغام چنان سخت بود که حتی شاگردان عیسی نیز به یکدیگر می گفتند: «خیلی مشکل است بفهمیم چه می خواهد بگوید. چه کسی می تواند منظورش را درک کند؟»

^{۴۰} عیسی متوجه شد که شاگردان او نیز لب به اعتراض گشوده اند؛ پس به ایشان فرمود: «سخنان من شما را ناراحت کرده است؟ ^{۴۱} پس اگر ببینید که من دوباره به آسمان باز می گردم، چه حالی به شما دست خواهد داد؟ ^{۴۲} فقط روح خدا به انسان زندگی جاوید

^{۳۲} عیسی فرمود: «قبول کنید که این پدر من خدا بود که به ایشان نان می داد، نه موسی. و اکنون نیز اوست که می خواهد نان حقیقی را از آسمان به شما ببخشد. ^{۳۳} این نان حقیقی را خدا از آسمان فرستاده است تا به مردم دنیا زندگی جاوید ببخشد.»

^{۳۴} گفتند: «آقا، از این نان هر روز به ما بده.»

^{۳۵} عیسی جواب داد: «این نان حقیقی، خود من هستم. هر که نزد من آید، دیگر گرسنه نخواهد شد و کسانی که به من ایمان آورند، هرگز تشنه نخواهند گردید. ^{۳۶} ولی همانگونه که قبلاً گفتم، شما با اینکه مرا دیده اید، به من ایمان نیاورده اید. ^{۳۷} ولی بعضی نزد من خواهند آمد و ایشان کسانی هستند که پدرم خدا به من داده است و ممکن نیست هرگز ایشان را از دست بدهم. ^{۳۸} چون من از آسمان آمده ام تا آنچه خدا می خواهد انجام دهم نه آنچه خودم می خواهم. ^{۳۹} و خدا از من می خواهد که حتی یک نفر از کسانی را که به من عطا کرده است از دست ندهم، بلکه ایشان را در روز قیامت به زندگی جاوید برسانم. ^{۴۰} چون خواست خدا این است که هرکس فرزند او را دید و به او ایمان آورد، از همان وقت زندگی جاوید بیابد؛ و من در روز قیامت او را زنده می کنم.»

^{۴۱} باز یهودیان لب به اعتراض گشودند، چون عیسی ادعا کرده بود نانی است که از آسمان آمده است. ^{۴۲} پس گفتند: «مگر این همان عیسی، پسر یوسف نیست؟ همه ما پدر و مادرش را می شناسیم! حالا چطور شده که ادعا می کند از آسمان آمده است؟»

^{۴۳} ولی عیسی جواب داد: «اینقدر اعتراض نکنید. ^{۴۴} فقط کسی می تواند نزد من آید که پدرم خدا او را بسوی من جذب کند، و من در روز قیامت او را زنده خواهم ساخت. ^{۴۵} همانطور که در کتاب آسمانی نوشته شده است: همه از خدا تعلیم خواهند یافت. پس کسانی که صدای خدای پدر را بشنوند و راستی را از او بیاموزند، بسوی من می آیند. ^{۴۶} البته منظورم این نیست که کسی خدا را دیده است، نه! چون فقط من که از نزد او آمده ام، او را دیده ام.»

۶ عیسی جواب داد: « من نمی‌توانم حالا بروم، ولی شما می‌توانید. الان وقت آمدن من نیست. ولی برای شما فرقی ندارد کی بروید،^۷ چون مردم دنیا از شما نفرت ندارند ولسی از من مستفزند، زیرا من اعمال زشت و گناه‌آلودشان را به ایشان گوشزد می‌کنم.^۸ شما الان بروید و در مراسم عید شرکت کنید. ولی من بعد، در وقت مناسب خواهم آمد.»^۹ ایشان رفتند، ولی عیسی ماند.

سپس، عیسی نیز برای عید رفت، اما طوری که کسی متوجه آمدن او نشد.^{۱۱} در آنجا سران یهود او را جستجو می‌کردند و با کنجکاوای از یکدیگر می‌پرسیدند: «پس عیسی کجاست؟»^{۱۲}

در میان مردم نیز بحث زیاد بود. بعضی طرفدار او بودند و می‌گفتند: «عیسی مرد بزرگواری است»، و بعضی مخالف او بودند و می‌گفتند: «نه، عیسی مردم را گمراه می‌کند.»^{۱۳} باینحال، هیچکس جرأت نمی‌کرد آزادانه درباره او اظهار نظر کند، چون از سران قوم می‌ترسیدند.

^{۱۴} ناگاه در وسط مراسم، عیسی وارد خانه خدا شد و برای مردم موعظه کرد.

^{۱۵} سران قوم یهود از سخنان او تعجب کردند و به یکدیگر گفتند: «عجیب است! چگونه امکان دارد شخصی که هیچوقت در مدرسه دینی ما درس نخوانده است، اینقدر معلومات داشته باشد؟»

^{۱۶} عیسی به ایشان فرمود: «آنچه به شما می‌گویم، از فکر و نظر خودم نیست بلکه از خدایی است که مرا فرستاده است.^{۱۷} اگر کسی برآستی بخواهد مطابق خواست خدا زندگی کند، پی خواهد برد که آنچه من می‌گویم، از خداست نه از خودم.^{۱۸} کسی که نظر خود را بگوید، هدفش اینست که مورد توجه مردم قرار گیرد؛ ولی کسی که می‌خواهد خدا مورد تمجید و ستایش واقع شود، او شخص درستکار و بی‌ریایی است.^{۱۹} مگر موسی تورات را به شما نداده است؟ پس چرا دستورات آن را اطاعت نمی‌کنید؛ اگر می‌گویید می‌کنیم، پس چرا می‌خواهید مرا بکشید؟»^{۲۰} ایشان از این سخن، یکه خوردند و گفتند: «تو بکلی عقلت را از دست داده‌ای! چه کسی می‌خواهد

می‌دهد. کسانی که فقط یک بار متولد شده‌اند، با آن تولد جسمانی، هرگز این هدیه را دریافت نخواهند کرد. ولی اکنون به شما گفتم که چگونه این زندگی روحانی و واقعی را می‌توانید بدست آورید.^{۲۱} باینحال بعضی از شما به من ایمان نخواهید آورد.» چون عیسی از همان ابتدا می‌دانست چه کسانی به او ایمان خواهند آورد و چه کسی به او خیانت خواهد کرد.

^{۲۲} پس گفت: «به همین دلیل گفتم فقط کسی می‌تواند نزد من بیاید که پدرم خدا او را بسوی من جذب کند.»

^{۲۳} با شنیدن این سخن، بسیاری از پیروانش از او روی گرداندند و دیگر او را پیروی نکردند.^{۲۴} آنگاه عیسی رو به آن دوازده شاگرد کرد و پرسید: «شما نیز می‌خواهید بروید؟»

^{۲۵} شمعون پطرس جواب داد: «استاد، نزد که برویم؟ فقط شماید که با سخنانتان به انسان زندگی جاوید می‌دهید.^{۲۶} و ما ایمان آورده‌ایم و می‌دانیم که شما فرزند مقدس خدا هستید.»

^{۲۷} آنگاه عیسی فرمود: «من خودم شما دوازده نفر را انتخاب کردم؛ ولی یکی از شما بازپچه دست شیطان است.»^{۲۸} عیسی درباره یهودا پسر شمعون اسخریوطی سخن می‌گفت که یکی از آن دوازده شاگرد بود و در آخر به عیسی خیانت کرد.

عیسی در اورشلیم

پس از آن عیسی به ایالت جلیل رفت و در دهات آنجا می‌گشت تا از یهودیه دور باشد، چون سران یهود در آنجا می‌خواستند او را بکشند.^۱ اما عید «خیمه‌ها» که یکی از اعیاد بزرگ یهود بود، نزدیک می‌شد.^۲ پس برادران عیسی به او اصرار می‌کردند تا به یهودیه برود و در مراسم عید شرکت کند. ایشان با طعنه به او می‌گفتند: «به یهودیه برو تا عده بیشتری معجزات تو را ببینند.^۳ چون اگر بخواهی خود را اینطور پنهان کنی، هرگز به شهرت نخواهی رسید. اگر برآستی شخص بزرگی هستی، این را به دنیا ثابت کن.»^۴ حتی برادرانش نیز به او ایمان نداشتند.

تو را بکشند؟^{۲۰}

عیسی جواب داد: «من یک بیمار را در روز شنبه شفا دادم و همه تعجب کردند. در صورتی که خود شما نیز روز شنبه کار می‌کنید. مثلاً به دستور موسی پسرانتان را حتی در روز شنبه ختنه می‌کنید. البته ختنه از زمان ابراهیم رسم شد، نه از زمان موسی. اگر روز ختنه بچه به شنبه بیفتد، شما او را ختنه می‌کنید. پس چرا مرا محکوم می‌کنید که روز شنبه یک مریض را شفای کامل دادم؟^{۲۱} خوب فکر کنید، آنگاه پی خواهید برد که من درست می‌گویم.»

آیا او مسیح است؟

^{۲۰} بعضی از مردم اورشلم به یکدیگر گفتند: «مگر این همان نیست که می‌خواهند او را بکشند؟^{۲۲} پس چطور حالا آزادانه موعظه می‌کند و کسی به او چیزی نمی‌گوید؟ شاید سران قوم ما نیز سرانجام پی برده‌اند که او همان مسیح است.^{۲۳} ولی این غیرممکن است. چون ما شنیده‌ایم که وقتی مسیح بیاید، هیچکس نمی‌داند از کجا آمده است. در صورتی که ما همه می‌دانیم که این شخص کجا متولد شده است.»^{۲۴}

^{۲۵} پس عیسی به هنگام موعظه خود در خانه خدا به مردم فرمود: «شما البته مرا می‌شناسید و می‌دانید کجا متولد و کجا بزرگ شده‌ام. ولی من از طرف کسی آمده‌ام که شما او را نمی‌شناسید، او حقیقت محض است.^{۲۶} من او را می‌شناسم برای اینکه با او بودم و اوست که مرا نزد شما فرستاد.»

^{۲۷} با شنیدن این سخنان، سران قوم خواستند او را بگیرند ولی کسی جرأت این کار را بخود نداد، چون هنوز زمان مقرر نرسیده بود.^{۲۸} با وجود این، در همان وقت بسیاری ایمان آوردند که او همان مسیح است و به یکدیگر گفتند: «آیا انتظار دارید مسیح که چشم براهش بودیم، از این بیشتر معجزه کند؟»

دستور دستگیری عیسی

^{۲۹} هنگامی که فریسیان و سران کاهنان شنیدند مردم درباره عیسی چه می‌گویند، بی‌درنگ مأمورانی فرستادند تا او را بگیرند.^{۳۰} آنگاه عیسی به مردم

فرمود: «من فقط مدت کوتاهی در میان شما خواهم بود. پس از آن، نزد فرستنده خود بازخواهم گشت.^{۳۱} آنگاه شما مرا جستجو خواهید کرد، اما مرا نخواهید یافت و به جایی نیز که می‌روم، نمی‌توانید راه یابید.»

^{۳۲} سران قوم از این گفته عیسی تعجب کردند و از یکدیگر پرسیدند: «مگر کجا می‌خواهد برود؟ شاید می‌خواهد از این مملکت خارج شود و نزد یهودیان سایر ممالک برود. شاید هم می‌خواهد پیش غیر یهودی‌ها برود.^{۳۳} منظورش چه بود که گفت: «مرا جستجو خواهید کرد، اما مرا نخواهید یافت و به جایی نیز که می‌روم، نمی‌توانید راه یابید؟»

^{۳۴} روز آخر که مهم‌ترین روز عید بود، عیسی با صدای بلند به مردم فرمود: «هر که تشنه است، نزد من بیاید و بنوشد.^{۳۵} چنانکه کتاب آسمانی می‌گوید، هر که به من ایمان بیاورد، از وجود او نهرهای آب زنده جاری خواهد شد.»

^{۳۶} منظور عیسی از نهرهای آب زنده، همان روح القدس بود که به کسانی داده می‌شود که به عیسی ایمان آورند. ولی روح القدس هنوز به کسی عطا نشده بود، چون عیسی هنوز به جلال خود در آسمان بازنگشته بود.

^{۳۷} وقتی مردم این سخن را از عیسی شنیدند، گفتند: «براستی این باید همان پیغمبری باشد که پیش از مسیح می‌آید.»^{۳۸} دیگران گفتند: «این خود مسیح است.» بعضی نیز می‌گفتند: «این مرد نمی‌تواند مسیح باشد. آیا مسیح از جلیل می‌آید؟ چون کتاب آسمانی می‌گوید که مسیح از نسل داود پادشاه است و در دهکده بیت‌لحم، زادگاه داود، متولد می‌شود.»^{۳۹}

^{۴۰} پس مردم چند دسته شدند.^{۴۱} بعضی نیز خواستند او را بگیرند ولی کسی دست بسوی او دراز نکرد.

^{۴۲} مأمورانی که رفته بودند تا عیسی را بگیرند، دست خالی بازگشتند. فریسی‌ها و سران کاهنان پرسیدند: «پس چرا او را نیاوردید؟»^{۴۳}

^{۴۴} گفتند: «هیچکس تابحال مثل این مرد سخنان دلنشین نگفته است.»

فقط عیسی ماند و آن زن. ^{۱۰} آنگاه عیسی بار دیگر سر را بلند کرد و به زن گفت: «آنانی که تو را گرفته بودند کجا رفتند؟ حتی یک نفر هم نماند که تو را محکوم کند؟» ^{۱۱} زن گفت: «نه آقا! عیسی فرمود: «من نیز تو را محکوم نمی‌کنم. برو و دیگر گناه نکن.»

نور جهان

^{۱۲} عیسی در یکی از تعالیم خود، به مردم فرمود: «من نور جهان هستم، هر که مرا پیروی کند، در تاریکی نخواهد ماند، زیرا نور زنده راهش را روشن می‌کند.»

^{۱۳} فریسیان جواب دادند: «تو از خودت تعریف می‌کنی؛ تو دروغ می‌گویی.»

^{۱۴} عیسی فرمود: «من هر چه می‌گویم عین حقیقت است، حتی اگر دربارهٔ خودم باشد. چون می‌دانم از کجا آمده‌ام و به کجا بازمی‌گردم. ولی شما این را نمی‌دانید. ^{۱۵} شما بی‌آنکه چیزی دربارهٔ من بدانید قضاوت می‌کنید، ولی من اکنون دربارهٔ شما قضاوت نمی‌کنم. ^{۱۶} اگر نیز چنین کنم، قضاوت من کاملاً درست است، چون من تنها نیستم، بلکه «پدری» که مرا فرستاد، با من است. ^{۱۷} مطابق شریعت شما، اگر دو نفر دربارهٔ موضوعی شهادت دهند، شهادت ایشان بطور مسلم قابل قبول است. ^{۱۸} دربارهٔ من هم دو نفر شهادت می‌دهند، یکی خودم و دیگری «پدرم» که مرا فرستاد.»

^{۱۹} پرسیدند: «پدرت کجاست؟»

عیسی جواب داد: «شما که نمی‌دانید من کیستم، چگونه می‌خواهید پدرم را بشناسید؟ اگر مرا می‌شناختید، پدرم را نیز می‌شناختید.»

^{۲۰} عیسی این سخنان را در قسمتی از خانهٔ خدا که خزانه در آنجا بود، بیان کرد. با اینحال کسی او را نگرفت، چون وقت او هنوز بسر نرسیده بود.

^{۲۱} باز به ایشان فرمود: «من می‌روم و شما به دنبال من خواهید گشت و در گناها تان خواهید مرد؛ و جایی هم که می‌روم، شما نمی‌توانید بیایید.»

^{۲۲} یهودیان از یکدیگر پرسیدند: «مگر می‌خواهد خودکشی کند؟ منظورش چیست که می‌گوید جایی

^{۲۷} فریسی‌ها ایشان را مسخره کردند و گفتند: «پس شما هم فریب خورده‌اید؟» ^{۲۸} آیا حتی یک نفر از ما سران قوم و فریسی‌ها ایمان آورده‌ایم که او مسیح است؟ ^{۲۹} این مردم نادان که به او ایمان آورده‌اند، چیزی را درک نمی‌کنند. لعنت خدا بر ایشان!

^{۳۰} در اینجا نيقوديموس برخاست و گفت: «آیا شریعت به ما اجازه می‌دهد کسی را بدون محاکمه محکوم کنیم؟» نيقوديموس یکی از سران قوم یهود بود و او همان کسی است که یک شب مخفیانه برای گفت و شنود نزد عیسی آمد.

^{۳۲} به او جواب دادند: «مگر تو هم جلیلی هستی؟ برو کتاب آسمانی را با دقت بخوان تا ببینی که هیچ پیغمبری از جلیل ظهور نمی‌کند.»

پس از این سخن، همه برخاستند و به خانه‌های خود رفتند.

محاکمهٔ زن بدکاره

عیسی به کوه «زیتون» بازگشت. ^۲ ولی روز بعد، صبح زود، باز به خانهٔ خدا رفت. مردم نیز دور او جمع شدند. عیسی نشست و مشغول تعلیم ایشان شد. ^۳ در همین وقت، سران قوم و فریسیان زنی را که در حال زنا گرفته بودند، کشان‌کشان به مقابل جمعیت آوردند، ^۴ و به عیسی گفتند: «استاد، ما این زن را به هنگام عمل زنا گرفته‌ایم. ^۵ او مطابق قانون موسی باید کشته شود. ولی نظر شما چیست؟»

^۶ آنان می‌خواستند عیسی چیزی بگوید تا او را به دام بیندازند و محکوم کنند. ولی عیسی سر را پایین انداخت و بسا انگشت بسر روی زمین چیزهایی می‌نوشت. ^۷ سران قوم با اصرار می‌خواستند که او جواب دهد. پس عیسی سر خود را بلند کرد و به ایشان فرمود:

«بسیار خوب؛ آنقدر بر او سنگ بیندازید تا بمیرد. ولی سنگ اول را کسی به او بزند که خود تابحال گناهی نکرده است.»

^۸ سپس دوباره سر را پایین انداخت و به نوشتن بر روی زمین ادامه داد. ^۹ سران قوم، از پیر گرفته تا جوان، یک‌یک بیرون رفتند تا اینکه در مقابل جمعیت

می‌روم که شما نمی‌توانید بیایید؟»

^{۲۳} آنگاه عیسی به ایشان فرمود: «شما از پایین هستید و من از بالا. شما متعلق به این جهان هستید ولی من نیستم. ^{۲۴} برای همین گفتم که شما در گناها تان خواهید مرد. چون اگر ایمان نیاورید که من مسیح و فرزند خدا هستم، در گناها تان خواهید مرد.» ^{۲۵} مردم از او پرسیدند: «به ما بگو که تو کیستی؟» عیسی جواب داد: «من همانم که از اول به شما گفتم. ^{۲۶} برای خیلی چیزها می‌توانم شما را محکوم کنم و خیلی چیزها دارم که به شما تعلیم دهم؛ اما فعلاً این کار را نمی‌کنم. فقط چیزهایی را می‌گویم که فرستنده من از من خواسته است، و او حقیقت محض است.» ^{۲۷} ولی مردم هنوز نفهمیدند که عیسی درباره خدا سخن می‌گوید.

^{۲۸} پس عیسی گفت: «وقتی مرا کشتید، آنگاه خواهید فهمید که من مسیح هستم و عقاید خود را به شما نگفته‌ام بلکه هرچه «پدر» به من آموخت، همان را به شما گفته‌ام. ^{۲۹} کسی که مرا فرستاده است با من است و مرا تنها نگذاشته، زیرا همواره کارهای پسندیده او را بجا می‌آورم.»

^{۳۰} در این وقت بسیاری از سران قوم یهود، با شنیدن سخنان او، ایمان آوردند که او همان مسیح است.

عیسی به این عده فرمود: «اگر همانگونه که به شما گفتم زندگی کنید، شاگردان واقعی من خواهید بود. ^{۳۱} و حقیقت را خواهید شناخت و حقیقت شما را آزاد خواهد ساخت.»

^{۳۲} گفتند: «منظورت چیست که می‌گویی آزاد می‌شوی؟ ما که اسیر کسی نیستیم که آزاد شدیم. ما فرزندان ابراهیم هستیم.»

^{۳۳} عیسی جواب داد: «هر یک از شما اسیر و برده گناهیید. ^{۳۴} برده‌ها در خانه حقی ندارند، ولی تمام حق به پسر خانواده می‌رسد. ^{۳۵} پس اگر پسر شما را آزاد کند، در واقع آزادید. ^{۳۶} بلی، می‌دانم که شما فرزندان ابراهیم هستید. با وجود این، بعضی از شما می‌خواهید مرا بکشید، چون در دل شما جایی برای پیغام من پیدا نمی‌شود.»

^{۳۸} «من هرچه از پدرم دیده‌ام، می‌گویم. شما نیز هرچه از پدر خود آموخته‌اید، انجام می‌دهید.» ^{۳۹} گفتند: «پدر ما ابراهیم است.»

عیسی جواب داد: «نه، اگر چنین بود، شما نیز از رفتار خوب ابراهیم سرمشق می‌گرفتید. ^{۴۰} من حقایقی را که از خدا شنیده‌ام به شما گفته‌ام، با این حال شما می‌خواهید مرا بکشید. ابراهیم هرگز چنین کاری نمی‌کرد! ^{۴۱} وقتی چنین می‌کنید، از پدر واقعی تان پیروی می‌نمایید.»

مردم جواب دادند: «ما که حرام‌زاده نیستیم. پدر واقعی ما خداست.»

^{۴۲} عیسی فرمود: «اگر اینطور بود، مرا دوست می‌داشتید. چون من از جانب خدا نزد شما آمده‌ام. من خودسرانه نیامده‌ام بلکه خدا مرا پیش شما فرستاده است. ^{۴۳} چرا نمی‌توانید سخنان مرا بفهمید؟ دلیلش اینست که نمی‌خواهید به من گوش دهید. ^{۴۴} شما فرزندان پدر واقعی تان شیطان می‌باشید و دوست دارید اعمال بد او را انجام دهید. شیطان از همان اول قاتل بود و از حقیقت نفرت داشت. در وجود او ذره‌ای حقیقت پیدا نمی‌شود، چون ذاتاً دروغگو و پدر تمام دروغگوهاست. ^{۴۵} به همین دلیل است که وقتی من حقیقت را به شما می‌گویم، نمی‌توانید باور کنید. ^{۴۶} کدام یک از شما می‌تواند حتی یک گناه به من نسبت دهد؟ هیچکدام! پس حال که حقیقت را از من می‌شنوید، چرا به من ایمان نمی‌آورید؟ ^{۴۷} هرکس که پدرش خدا باشد، با خوشحالی به سخنان خدا گوش می‌دهد؛ و چون شما گوش نمی‌دهید، ثابت می‌کنید که فرزندان خدا نیستید.»

^{۴۸} سران قوم فریاد زده، گفتند: «ای سامری اجنبی، ما از ابتدا درست می‌گفتیم که تو دیوانه‌ای.» عیسی فرمود: «من دیوانه نیستم. من به پدرم خدا احترام می‌گذارم، ولی شما به من بی‌احترامی می‌کنید. ^{۴۹} با اینکه من نمی‌خواهم خود را بزرگ جلوه دهم، خدا مرا بزرگ می‌کند و هر که مرا قبول نکند، خدا او را محاکمه و مجازات خواهد نمود. ^{۵۰} این که می‌گویم عین حقیقت است: هر که احکام مرا اطاعت کند،

هرگز نخواهد مرد.»

۵۲ سران یهود گفتند: «حالا دیگر برای ما ثابت شد که تو دیوانه‌ای. ابراهیم و تمام پیغمبران بزرگ خدا مردند؛ حال، تو ادعا می‌کنی که هرکه از تو اطاعت کند، نخواهد مرد؟» ۵۳ یعنی تو از پدر ما ابراهیم که مرد، بزرگتری؟ و حتی از پیغمبران خدا هم که مردند بزرگتری؟ خود را که می‌دانی؟

۵۴ عیسی به ایشان فرمود: «اگر من از خود تعریف کنم، این ارزشی ندارد؛ اما این پدر من است که به من عزت و جلال می‌بخشد، یعنی همان کسی که ادعا می‌کنید خدای شمامست. ۵۵ شما مطلقاً او را نمی‌شناسید، اما من کاملاً او را می‌شناسم؛ و اگر بگویم او را نمی‌شناسم، آنگاه مانند شما دروغگو خواهم بود! ولی حقیقت این است که من خدا را می‌شناسم و کاملاً مطیع او هستم. ۵۶ جد شما ابراهیم شادی می‌کرد از اینکه یک روز مرا ببیند. او می‌دانست که من به این جهان خواهم آمد؛ از این جهت شاد بود.»

۵۷ سران قوم فریاد زدند: «چه می‌گویی؟ تو حتی پنجاه سال نیز نداری و می‌گویی ابراهیم را دیده‌ای؟» ۵۸ عیسی به ایشان فرمود: «این حقیقت محض است که قبل از اینکه حتی ابراهیم به این جهان بیاید، من وجود داشتم.» ۵۹ سران قوم که دیگر طاقت شنیدن سخنان او را نداشتند، سنگ برداشتند تا او را بکشند. ولی عیسی از کنار ایشان گذشت و از خانه خدا بیرون رفت و از نظرها پنهان شد.

عیسی کور مادرزادی را شفا می‌دهد

وقتی عیسی از محلی می‌گذشت، کور مادرزادی را دید. ۲ شاگردان از او پرسیدند: «استاد، این شخص چرا نابینا بدینا آمده است؟ آیا در اثر گناهان خود او بوده است یا در نتیجه گناهان پدر و مادرش؟»

۳ عیسی جواب داد: «هیچکدام. علت آنست که خدا می‌خواهد قدرت شفابخش خود را اکنون از طریق او نشان دهد. ۴ ما همه باید سرعت وظیفه‌ای را

که فرستنده من به عهده ما گذاشته است انجام دهیم، زیرا وقت کمی تا شب باقی مانده و در آن نمی‌توان کاری انجام داد. ۵ من تا وقتی در این جهان هستم، به آن نور می‌بخشم!»

۶ آنگاه آب دهان بر زمین انداخت و با آن گل درست کرد و به چشمان کور مالید، ۷ و به او فرمود: «به حوض سیلوحا برو و چشمانت را بشوی.» (سیلوحا به زبان عبری به معنی «فرستاده» می‌باشد.) آن کور نیز رفت، و چشمان خود را در آن حوض شست و بینا بازگشت.

۸ همسایه‌ها و کسانی که او را بعنوان فقیری نابینا می‌شناختند، از یکدیگر پرسیدند: «آیا این همان گدای کور است؟» ۹ بعضی گفتند همانست و بعضی دیگر گفتند: «نه، غیرممکن است که او باشد. اما شباهت زیادی به او دارد.»

مرد فقیر گفت: «من همانم.»

۱۰ از او پرسیدند: «پس چه شد که بینا شدی؟»

۱۱ گفت: «شخصی که مردم او را عیسی می‌خوانند، گل درست کرد، به چشمانم مالید و گفت که به حوض سیلوحا بروم و گل را از چشمانم بشویم. من نیز رفتم و شستم و بینا شدم.»

۱۲ پرسیدند: «او حالا کجاست؟»

جواب داد: «نمی‌دانم.»

۱۳ پس او را نزد فریسیان بردند. ۱۴ عیسی این کور را روز شنبه شفا داده بود. ۱۵ فریسیان جریان را از او پرسیدند. او نیز گفت که عیسی گل درست کرد، به چشمانش مالید و وقتی شست، بینا شد.

۱۶ بعضی از ایشان گفتند: «اگر چنین باشد، عیسی از جانب خدا نیست، زیرا در روز عبادت و استراحت کار می‌کند.»

دیگران گفتند: «ولی چگونه یک شخص گناهکار می‌تواند چنین معجزه‌ای بکند؟» پس بین ایشان اختلاف افتاد. ۱۷ آنگاه فریسی‌ها بازگشتند و به آن مردی که قبلاً کور بود، گفتند: «تو خودت چه می‌گویی؟ این شخص که چشمانت را باز کرد، کیست؟»

جواب داد: «بنظر من باید پیغمبری از طرف خدا

۱۸ سران قوم که باور نمی‌کردند او کور بوده است، پدر و مادرش را خواستند. ۱۹ از ایشان پرسیدند: «این پسر شماست؟ آیا درست است که کور بدنیا آمده است؟ در اینصورت چطور چشمانش باز شد؟»

۲۰ پدر و مادر جواب دادند: «بلی، این پسر ماست و کور هم بدنیا آمده است. ۲۱ ولی نه می‌دانیم چطور چشمانش باز شد و نه می‌دانیم چه کسی این کار را برایش کرده است. از خودش پرسید، چون بالغ است و می‌تواند همه چیز را بگوید.»

۲۲ پدر و مادر او از ترس سران قوم یهود چنین گفتند، چون ایشان اعلام کرده بودند که هر که بگوید عیسی همان مسیح است، او را از تمام مزایای جامعه محروم خواهند کرد.

۲۳ فریسی‌ها دوباره او را خواستند و گفتند: «خدا را تمجید کن نه عیسی را، چون ما خوب می‌دانیم که عیسی آدم شیادی است.»

۲۴ جواب داد: «من نمی‌دانم که او خوب است یا بد. فقط می‌دانم که کور بودم و حالا می‌توانم بینم.» ۲۵ از او پرسیدند: «خوب، عیسی با تو چه کرد؟ چطور چشمانت را باز کرد؟»

۲۶ جواب داد: «من یک بار به شما گفتم، مگر نشنیدید؟ چرا می‌خواهید دوباره تعریف کنم؟ آیا شما هم می‌خواهید شاگرد او شوید؟»

۲۷ فریسی‌ها او را دشنام داده، گفتند: «تو خودت شاگرد او هستی. ما شاگردان موسی می‌باشیم. ۲۸ ما می‌دانیم که خدا با موسی رودررو سخن می‌گفت. اما درباره این شخص، هیچ چیز نمی‌دانیم.»

۲۹ جواب داد: «این خیلی عجیب است که او می‌تواند کوری را بینا کند و شما درباره او هیچ چیز نمی‌دانید؟ ۳۰ همه می‌دانند که خدا به دعای اشخاص شاید گوش نمی‌دهد، بلکه دعای کسی را می‌شنود که خداپرست باشد و اراده او را انجام دهد. ۳۱ از آغاز جهان تابحال هیچوقت کسی پیدا نشده که بتواند چشمان کور مادرزاد را باز کند. ۳۲ اگر این شخص از طرف خدا نبود، چگونه می‌توانست چنین کاری بکند؟»

۳۳ ایشان فریاد زدند: «ای حرامزاده لعنتی، تو می‌خواهی به ما درس بدهی؟» پس او را بیرون کردند. ۳۴ وقتی این خبر به گوش عیسی رسید، او را پیدا کرد و فرمود: «آیا تو به مسیح ایمان داری؟»

۳۵ جواب داد: «آقا، بگوئید مسیح کیست، چون می‌خواهم به او ایمان بیاورم.»

۳۶ عیسی فرمود: «تو او را دیده‌ای و هم اکنون با تو سخن می‌گویی.»

۳۷ گفت: «بلی ای خداوند، ایمان آوردم.» و عیسی را پرستش کرد.

۳۸ عیسی به او فرمود: «من به این جهان آمده‌ام تا چشمان دل آنانی را که در باطن کورند باز کنم و به آنانی که تصور می‌کنند بینا هستند، نشان دهم که کورند.»

۳۹ بعضی از فریسیان که آنجا بودند، گفتند: «آیا منظورت اینست که ما کوریم؟»

۴۰ عیسی جواب داد: «اگر کور بودید، تقصیر نمی‌داشتید؛ ولی شما مقصر باقی می‌مانید، چون ادعا می‌کنید که چشم دارید و همه چیز را می‌بینید.»

چوپان مهربان

۱ «هر که نخواهد از در به آغل گوسفندان داخل شود بلکه از روی دیوار به داخل برود، یقیناً دزد است. ۲ زیرا شبان گوسفندان همیشه از در وارد می‌شود. ۳ دربان نیز برای شبان در را می‌گشاید، گوسفندان صدای او را می‌شنوند و نزد او می‌آیند. شبان نام گوسفندان خود را یک به یک می‌خواند و آنها را بیرون می‌برد. ۴ او پیشاپیش گوسفندان حرکت می‌کند و گوسفندان دنبال او می‌روند، چون صدای او را می‌شناسند. ۵ گوسفندان دنبال غریبه نمی‌روند، بلکه از او فرار می‌کنند، چون با صدای غریبه‌ها آشنا نیستند.»

۶ کسانی که این مثل را شنیدند، منظور عیسی را درک نکردند. ۷ پس برای ایشان توضیح داد و فرمود: «برای گوسفندان، من در هستم. ۸ دیگران که پیش از من آمدند، همه دزد و راهزن بودند. بهمین جهت، گوسفندان واقعی به سخنان ایشان گوش ندادند. ۹ بلی،

در خانه خدا، قدم می‌زد. ^{۲۲} سران قوم یهود دور او را گرفتند و پرسیدند: «تا به کی می‌خواهی ما را در شک و تردید نگاه داری؟ اگر تو همان مسیح هستی، روشن و واضح به ما بگو.»

^{۲۵} عیسی جواب داد: «من قبلاً به شما گفتم ولی باور نکردید. معجزه‌هایی که به قدرت پدرم می‌کنم، ثابت می‌کند که من مسیح هستم. ^{۲۶} اما شما به من ایمان نمی‌آورید، زیرا جزو گوسفندان من نیستید. ^{۲۷} گوسفندان من صدای مرا می‌شناسند، من نیز ایشان را می‌شناسم و آنها بدنال من می‌آیند. ^{۲۸} من به ایشان زندگی جاوید می‌بخشم تا هرگز هلاک نشوند. هیچکس نیز نمی‌تواند ایشان را از دست من بگیرد. ^{۲۹} چون پدرم ایشان را به من داده است و او از همه قویتر است؛ هیچ انسانی نمی‌تواند ایشان را از پدرم بگیرد. ^{۳۰} من و پدرم خدا یکی هستیم.»

^{۳۱} باز سران قوم سنگها برداشتند تا او را بکشند. ^{۳۲} عیسی فرمود: «به امر خدا برای کمک به مردم، معجزه‌های بسیار کرده‌ام. برای کدام یک از آن معجزه‌ها می‌خواهید مرا بکشید؟»

^{۳۳} جواب دادند: «ما بخاطر کفری که می‌گویی می‌خواهیم تو را بکشیم، نه برای کارهای خویت. چون تو یک انسانی ولی ادعای خدایی می‌کنی.»

^{۳۴} عیسی جواب داد: «مگر در تورات شما نوشته نشده «شما خدایان هستید؟ حال اگر کتاب آسمانی که غیر ممکن است مطالب نادرستی در آن باشد، به کسانی که پیغام خدا به ایشان رسیده است، می‌گوید که خدایان هستند، آیا کفر است کسی که خدا او را تقدیس کرد و به جهان فرستاد، بگوید من فرزند خدا هستم؟ ^{۳۷} اگر معجزه نمی‌کنم، به من ایمان نیاورید. ^{۳۸} ولی اگر می‌کنم و باز نمی‌توانید به خود من ایمان بیاورید، لاف‌قل به معجزاتم ایمان آورید تا بدانید که «پدر» در وجود من است و من در وجود او هستم.»

^{۳۹} بار دیگر خواستند او را بگیرند ولی عیسی رفت و از آنان دور شد. ^{۴۰} سپس به آن طرف رود اردن رفت، یعنی نزدیک به جایی که یحیی در آغاز مردم را غسل می‌داد. ^{۴۱} در آنجا بسیاری از مردم نزد او آمدند؛ ایشان به یکدیگر می‌گفتند: «یحیی معجزه‌ای

من در هستم. کسانی که از این در وارد می‌شوند، نجات پیدا می‌کنند و در داخل و بیرون می‌گردند و چراگاه سبز و خرم می‌یابند. ^{۴۱} کار دزد اینست که بدزدد، بکشد و نابود کند؛ اما من آمده‌ام تا به شما حیات واقعی را به فراوانی عطا نمایم.

^{۴۱} «من شبان خوب و دلسوزم. شبان خوب از جان خود می‌گذرد تا گوسفندان را از چنگال گرگها نجات دهد. ^{۴۲} ولی کسی که مزدور است و شبان نیست، وقتی می‌بیند گرگ می‌آید، گوسفندان را گذاشته، فرار می‌کند، چون گوسفندان از آن او نیستند و او شبانشان نیست. آنگاه گرگ به گله می‌زند و گوسفندان را پراکنده می‌کند. ^{۴۳} مزدور می‌گریزد، چون برای مزد کار می‌کند و به فکر گوسفندان نیست. ^{۴۴} «من شبان خوب و مهری‌انم و گوسفندانم را می‌شناسم و آنها نیز مرا می‌شناسند. ^{۴۵} درست همانطور که پدرم مرا می‌شناسد و من او را می‌شناسم. من جان خود را در راه گوسفندان می‌دهم. ^{۴۶} من در اغلب‌های دیگر نیز گوسفندانی دارم؛ آنها را نیز باید بیاورم. آنگاه به صدای من توجه کرده، همه با هم یک گله خواهند شد با یک شبان.»

^{۴۷} «پدرم مرا دوست می‌دارد، چون من جانم را می‌دهم و باز پس می‌گیرم. ^{۴۸} کسی نمی‌تواند بزور مرا بکشد، من داوطلبانه جانم را فدا می‌کنم. چون اختیار و قدرت این را دارم که هرگاه بخوام، جانم را بدهم و باز پس بگیرم. پدرم این اختیار را به من داده است.»

^{۴۹} سران قوم وقتی این سخنان را شنیدند، باز درباره او اختلاف نظر پیدا کردند. ^{۵۰} بعضی گفتند: «این مرد دیوانه است و عقل خود را از دست داده است. چرا به حرفهای او گوش می‌دهید؟» ^{۵۱} دیگران گفتند: «بنظر دیوانه نمی‌آید. مگر دیوانه می‌تواند چشمان کوران را باز کند؟»

یهودیان عیسی را بعنوان مسیح قبول نمی‌کنند

^{۵۲} زمستان بود و عیسی به هنگام جشن سالگرد بنای خانه خدا در اورشلیم بود و در «تالار سلیمان»

من ایمان آورید. حال بیاید نزد او برویم.»

^{۱۶} یکی از شاگردان او به نام «توما» که معنی اسمش «دوقلو» بود، به شاگردان دیگر گفت: «بیاید ما نیز برویم و با او بمیریم.»

^{۱۷} وقتی به بیت عنیا رسیدند، شنیدند که ایلعازر را چهار روز پیش بخاک سپرده‌اند. ^{۱۸} بیت عنیا فقط چند کیلومتر تا شهر اورشلیم فاصله داشت. ^{۱۹} از اینرو، عده‌ای از سران قوم یهود برای تسلیت گفتن به مرثا و مریم، از اورشلیم به آنجا آمده بودند.

^{۲۰} وقتی به مرثا خبر دادند که عیسی آمده است، برخاست و بی‌درنگ به پیشواز او رفت، ولی مریم در خانه ماند. ^{۲۱} مرثا به عیسی گفت: «سرورم، اگر اینجا بودید، برادرم از دست نمی‌رفت. ^{۲۲} حال نیز دیر نشده است؛ اگر از خدا بخواهید، برادرم دوباره زنده خواهد شد.»

^{۲۳} عیسی فرمود: «مرثا، برادرت حتماً زنده خواهد شد.»

^{۲۴} مرثا گفت: «بلی، البته می‌دانم که برادرم در روز قیامت مانند دیگران زنده خواهد شد.»

^{۲۵} عیسی فرمود: «آن کسی که مردگان را زنده می‌کند و به ایشان زندگی می‌بخشد، من هستم. هر که به من ایمان داشته باشد، اگر حتی مانند دیگران بمیرد، بار دیگر زنده خواهد شد. ^{۲۶} و چون به من ایمان دارد، زندگی جاوید یافته، هرگز هلاک نخواهد شد. مرثا! آیا به این گفته من ایمان داری؟»

^{۲۷} مرثا گفت: «بلی استاد، من ایمان دارم که شما مسیح، فرزند خدا هستید، همانکه منتظرش بودیم.» ^{۲۸} آنگاه مرثا به خانه بازگشت و مریم را از مجلس عزاداری بیرون برد و به او گفت: «عیسی اینجاست و می‌خواهد تو را ببیند.»

^{۲۹} مریم فوراً نزد عیسی رفت. ^{۳۰} عیسی بیرون ده در همان جا منتظر ایستاده بود. ^{۳۱} سران قوم که در خانه سعی می‌کردند مریم را دلداری دهند، وقتی دیدند که او با عجله از خانه بیرون رفت، فکر کردند به سر قبر می‌رود تا باز گریه کند. پس ایشان نیز بدنبال او رفتند.

^{۳۲} وقتی مریم نزد عیسی رسید، به پاهای او افتاد و

نکرد ولی هرچه درباره این شخص گفت درست درآمد. ^{۳۳} و بسیاری به این نتیجه رسیدند که او همان مسیح است.

عیسی، مرده‌ای را زنده می‌کند

۱۱ روزی، شخصی به نام ایلعازر، که برادر مریم و مرثا بود، بیمار شد. ایشان در بیت عنیا زندگی می‌کردند. مریم همان کسی است که عطر گرانبهایش را بر پایهای عیسی ریخت و با مویهای خود آنها را خشک کرد. پس آن دو خواهر برای عیسی پیغام فرستاده، گفتند: «آقا، دوست عزیزتان سخت بیمار است.»

^۲ وقتی عیسی این خبر را شنید فرمود: «این بیماری موجب مرگ ایلعازر نخواهد شد، بلکه باعث بزرگی و جلال خدا خواهد گشت، و من، فرزند خدا نیز از این رویداد جلال خواهم یافت.»

^۵ عیسی با اینکه نسبت به مرثا و مریم و ایلعازر لطف خاصی داشت، ^۶ با این حال وقتی خبر بیماری ایلعازر را شنید، در محلی که بود، دو روز دیگر نیز ماند. ^۷ بعد از آن، به شاگردان خود فرمود: «بیاید به یهودیه بازگردیم.»

^۸ شاگردان اعتراض کرده، گفتند: «همین چند روز پیش بود که سران یهود می‌خواستند شما را در یهودیه بکشند. حال می‌خواهید باز به آنجا بروید؟»

^۹ عیسی جواب داد: «در روز، دوازده ساعت هوا روشن است؛ در هر ساعت آن، انسان می‌تواند با خیال آسوده راه برود و نیفتد. ^{۱۰} فقط در شب است که خطر افتادن وجود دارد، چون هوا تاریک است.» ^{۱۱} آنگاه فرمود: «دوست ما ایلعازر خوابیده است و من می‌روم تا او را بیدار کنم.»

^{۱۲} ^{۱۳} شاگردان تصور کردند که منظور عیسی اینست که ایلعازر دیشب راحت خوابیده است. از این رو گفتند: «پس حالش خوب خواهد شد.» ولی منظور عیسی این بود که ایلعازر مرده است.

^{۱۴} آنگاه عیسی بطور واضح فرمود: «ایلعازر مرده است. ^{۱۵} و من خوشحالم که در کنار او نبودم، چون مرگ او یک بار دیگر به شما فرصت خواهد داد که به

گفت: «سروزم، اگر اینجا بودید، برادرم نمی‌مرد.»

^{۳۳} وقتی عیسی دید که مریم گریه می‌کند و سران قوم نیز با او ماتم گرفته‌اند عمیقاً متأثر و پریشان گردید.

^{۳۴} او پرسید: «کجا او را دفن کرده‌اید؟» گفتند: «بفرمایید، ببینید.» ^{۳۵} عیسی گریست.

^{۳۶} سران یهود به یکدیگر گفتند: «ببینید چقدر او را دوست می‌داشت.»

^{۳۸، ۳۷} ولی بعضی می‌گفتند: «این مرد که چشمان کور را باز کرد، چرا نتوانست کاری کند که ایلعازر زنده بماند؟»

باز عیسی بشدت متأثر شد. سرانجام به سر قبر رسیدند. قبر او غاری بود که سنگ بزرگی جلو دهانه‌اش غلطانیده بودند.

^{۳۹} عیسی فرمود: «سنگ را کنار بزنید!» ولی مرتا، خواهر ایلعازر گفت: «حالا دیگر متعفن شده، چون چهار روز است که او را دفن کرده‌ایم.»

^{۴۰} عیسی فرمود: «مگر نگفتم اگر ایمان بیاوری، کارهای عجیب از خدا می‌بینی؟»

^{۴۱} پس سنگ را کنار زدند. آنگاه عیسی به آسمان نگاه کرد و گفت: «پدر، شکر می‌کنم که دعای مرا شنیده‌ای.» ^{۴۲} البته همیشه دعایم را می‌شنوی ولی این را بخاطر مردمی که اینجا هستند گفتم، تا ایمان آورند که تو مرا فرستاده‌ای.» ^{۴۳} سپس با صدای بلند فرمود: «ایلعازر، بیرون بیا!»

^{۴۴} ایلعازر از قبر بیرون آمد، در حالی که تمام بدنش در کفن پیچیده شده و پارچه‌ای سر و صورتش را پوشانده بود.

عیسی فرمود: «او را باز کنید تا بتواند راه برود.»

^{۴۵} بعضی از سران قوم که با مریم بودند و این معجزه را دیدند، به عیسی ایمان آوردند. ^{۴۶} ولی بعضی نیز نزد فریسیان رفته، واقعه را گزارش دادند. ^{۴۷} کاهنان اعظم و فریسیان بی‌درنگ جلسه‌ای تشکیل دادند تا به این موضوع رسیدگی کنند. ایشان به یکدیگر می‌گفتند: «چه کنیم؟ این شخص معجزات بسیار می‌کند.» ^{۴۸} اگر او را بحال خود بگذاریم، تمام این قوم بدنبال او خواهند رفت. آنگاه رومی‌ها به

اینجا لشکرکشی کرده، این عبادتگاه و قوم ما را از بین خواهند برد.»

^{۴۹} یکی از ایشان به نام «قیافا»، که در آن سال کاهن اعظم بود، برخاست و گفت: «شما اصلاً متوجه موضوع نیستید. ^{۵۰} آیا درک نمی‌کنید که بهتر است یک نفر فدا شود تا همه هلاک نگردند؟ آیا بهتر نیست این شخص فدای مردم شود؟»

^{۵۱} قیافا با این سخن، در واقع پیشگویی کرد که عیسی باید در راه مردم فدا شود. اما این را از خود نگفت، بلکه بخاطر مقام روحانی که داشت، به او الهام شد. ^{۵۲} این پیشگویی نشان می‌دهد که مرگ عیسی نه فقط برای قوم اسرائیل بود، بلکه بخاطر تمام فرزندان خدا نیز که در سراسر دنیا پراکنده‌اند. ^{۵۳} از آن روز به بعد، سران قوم یهود توطئه چیدند تا عیسی را به قتل رسانند.

^{۵۴} عیسی از آن پس، دیگر در میان مردم آشکار نمی‌شد، بلکه با شاگردانش از اورشلیم به دهکده «افرایم» در نزدیکی یبابان رفت و در آنجا ماند.

^{۵۵} کم‌کم عید «پسح» که از روزهای مقدس یهود بود نزدیک می‌شد. مردم از سراسر مملکت در اورشلیم جمع می‌شدند تا خود را برای شرکت در مراسم عید آماده کنند. ^{۵۶} در این میان، همه می‌خواستند عیسی را ببینند، و در خانه خدا با کنجکاوی از یکدیگر می‌پرسیدند: «چه فکر می‌کنید؟ آیا عیسی برای شرکت در مراسم عید به اورشلیم می‌آید؟» ^{۵۷} ولی از طرفی کاهنان اعظم و فریسیان اعلام کرده بودند که هر که عیسی را ببیند، فوراً گزارش دهد تا او را بگیرند.

هدیهٔ پرارزش مریم

شش روز پیش از آغاز عید «پسح»، عیسی وارد «بیت‌عنیا» شد، همان جایی که ایلعازر مرده را زنده کرده بود. ^۲ یکشب در آن دهکده به افتخار عیسی ضیافتی ترتیب دادند. مرتا پذیرایی می‌کرد و ایلعازر با عیسی سر سفره نشسته بود. ^۳ آنگاه مریم یک شیشه عطر سنبل خالص گران‌قیمت گرفت و آن را روی پایهای عیسی ریخت و با موهای سر

خود آنها را خشک کرد. خانه از بوی عطر پر شد.
 ۲ ولی «یهودا اسخریوطی» که یکی از شاگردان عیسی بود و بعد به او خیانت کرد، گفت: «این عطر گرانها بود. بهتر بود آن را می فروختیم و پولش را به فقرا می دادیم.»^۵ البته او در فکر فقرا نبود بلکه در فکر خودش بود، چون مسئول دخل و خرج و نگهداری پول شاگردان بود و اغلب از این پول می دزدید.
 ۶ عیسی جواب داد: «کاری با او نداشته باشید، مریم بدن مرا برای دفن آماده کرد.»^۸ به فقرا همیشه می توانید کمک کنید ولی من همیشه با شما نیستم.»
 ۹ وقتی مردم اورشلیم شنیدند که عیسی آمده، دسته دسته به دیدن او شتافتند. آنان در ضمن بسیار مایل بودند ایلعازر را ببینند. ۱۰ پس کاهنان اعظم تصمیم گرفتند ایلعازر را هم بکشند،^{۱۱} زیرا بخاطر او بعضی از سران قوم یهود نیز ایمان آورده بودند که عیسی همان مسیح است.

عیسی وارد اورشلیم می شود

۱۲ روز بعد، در تمام شهر خبر پیچید که عیسی به اورشلیم می آید. پس جمعیت انبوهی که برای مراسم عید آمده بودند،^{۱۳} با شاخه های نخل به پیشواز او رفتند، درحالی که فریاد می زدند:

«مقدمت مبارک، ای نجات دهنده! زنده باد پادشاه اسرائیل! درود بر تو ای فرستاده خدا!»

۱۴ عیسی نیز کره الاغی یافت و بر آن سوار شد، همانگونه که در پیشگویی کتاب آسمانی آمده است که: ۱۵ «ای قوم اسرائیل از پادشاهت ترس، چون او با فروتنی سوار بر کره الاغ می آید»

۱۶ شاگردان او در آن زمان متوجه این پیشگویی نشدند، ولی بعد از این که عیسی به جلال خود در آسمان بازگشت، پی بردند که تمام پیشگویی های کتاب آسمانی، در مقابل چشمانشان، یکی پس از دیگری واقع شده است.

۱۷ در بین جمعیت کسانی که زنده شدن ایلعازر را به چشم خود دیده بودند، آن را با آب و تاب تمام برای دیگران تعریف می کردند.^{۱۸} در واقع بخاطر

رفتند و به عیسی گفتند.
 ۱۳ «عیسی جواب داد: «وقت آن رسیده است که من به جلالی که در آسمان داشتم بازگردم. همانطور که دانه گندم در شیار زمین می افتد و می میرد و بعد ثمر می دهد، من نیز باید بمیرم، اگر نه، همچون یک دانه تنها خواهم ماند. ولی مرگ من دانه های گندم تازه بسیار تولید می کند، که همانا محصول فراوان از جانهای رستگار شده مردم می باشد.»^{۲۵} اگر در این دنیا به زندگی خود دل ببندید، آن را بر باد خواهید داد؛ ولی اگر از جان و زندگی خود بگذرید، به جلال و زندگی جاوید خواهید رسید.

۱۶ «به این یونانها بگویند که اگر می خواهند شاگرد من شوند، باید از من سرمشق بگیرند. چون خدمتگزاران من باید هرجا می روم با من بیایند. اگر عیناً از من سرمشق بگیرند، پدرم خدا ایشان را سرفراز می کند.»^{۱۷} اکنون جانم همچون دریایی آشفته است. آیا باید دعا کنم که: «ای پدر، از آنچه می خواهد بر من واقع شود، مرا نجات ده؟ ولی من برای همین امر به این جهان آمده ام!»^{۱۸} پس می گویم: «ای پدر، اسم خود را جلال و سرفرازی ده.»

ناگاه صدایی از آسمان گفت: «جلال دادم و باز جلال خواهم داد.»^{۱۹} وقتی مردم این صدا را شنیدند، بعضی گمان بردند که صدای رعد بود و بعضی دیگر گفتند: «فرشته ای با او سخن گفت.»

۲۰ ولی عیسی فرمود: «این صدا برای شما بود، نه برای من.»^{۲۱} چون وقت آن رسیده است که خدا مردم دنیا را داوری کند و فرمانروای این دنیا، یعنی شیطان را از قدرت بیندازد.^{۲۲} وقتی مسیح را از زمین بلند کردید، او نیز همه را بسوی خود بالا خواهد کشید.»

عیسی با این گفته، به نوع مرگ خود بر صلیب اشاره کرد.

^{۳۳} مردم پرسیدند: «تو از مرگ سخن می‌گویی؟ تا جایی که ما می‌دانیم مسیح باید همیشه زنده بماند و هرگز نمیرد. پس چرا تو می‌گویی که مسیح باید بمیرد؟ اصلاً درباره‌ی که صحبت می‌کنی؟»

^{۳۵} عیسی جواب داد: «نور من فقط تا مدتی کوتاه بر شما خواهد تابید؛ پس از فرصت استفاده کنید و پیش از تاریک شدن، هرجا می‌خواهید بروید، چون در تاریکی نمی‌توانید راه را از چاه تشخیص دهید. ^{۳۶} تا دیر نشده، از «نور» استفاده کنید تا نورانی شوید. آنگاه عیسی رفت و خود را از چشم مردم پنهان کرد.

^{۳۷} ولی باوجود تمام معجزاتی که عیسی کرد، بسیاری از مردم ایمان نیاوردند که او همان مسیح است. ^{۳۸} و این عین همان است که «اشعای نبی» پیشگویی کرده بود که: «ای خداوند، چه کسی سخن ما را باور می‌کند؟ چه کسی معجزات بزرگ خدا را به عنوان دلیل و برهان قبول می‌کند؟» ^{۳۹} البته ایشان نتوانستند ایمان بیاورند، چون همانطور که اشعای گفته بود: «خدا چشمانشان را کور و دل‌هایشان را سخت کرده است، تا نه بینند و نه بفهمند و نه بسوی خدا بازگردند تا ایشان را شفا دهد.» ^{۴۱} اشعای با این پیشگویی، به عیسی اشاره می‌کرد، چون پیش از آن در رؤیا جلال مسیح را دیده بود.

^{۴۲} با این همه، بعضی از سران قوم یهود ایمان آوردند که او براستی همان مسیح است، ولی به کسی نگفتند چون می‌ترسیدند ایشان را از عبادتگاه بیرون کنند. ^{۴۳} در واقع چیزی که برای این اشخاص اهمیت داشت، بیشتر جلب نظر و احترام مردم بود نه جلب رضای خدا.

^{۴۴} پس عیسی با صدای بلند به مردم فرمود: «اگر به من ایمان آورید، درواقع به خدا ایمان آورده‌اید. ^{۴۵} چون آن که مرا دید، گویی فرستنده مرا دیده است. ^{۴۶} من مثل نوری آمده‌ام تا در این دنیای تاریک بدرخشم تا تمام کسانی که به من ایمان می‌آورند، در تاریکی سرگردان نشوند. ^{۴۷} اگر کسی صدای مرا بشنود ولی اطاعت نکند، من از او بازخواست نخواهم

کرد، زیرا من نه برای بازخواست بلکه برای نجات جهان آمده‌ام. ^{۴۸} ولی تمام کسانی که مرا و سخنان مرا نمی‌پذیرند، در روز قیامت بوسیله کلام من از ایشان بازخواست خواهد شد. ^{۴۹} این سخنان از من نیست، بلکه من آنچه را که پدرم خدا گفته است، به شما می‌گویم؛ ^{۵۰} و می‌دانم که احکام او انسان را به زندگی جاوید می‌رساند. پس هر چه خدا به من می‌فرماید، من همان را می‌گویم.»

عیسی به شاگردان درس فروتنی می‌دهد

۱۳ شب «عید پسخ» فرارسید و عیسی با شاگردان خود بر سر سفره شام نشست. عیسی می‌دانست که این آخرین شب عمر او بر زمین است و بزودی نزد خدای پدر به آسمان باز خواهد گشت. شیطان که یهودای اسخریوطی پسر شمعون را از قبل فریب داده بود تا به عیسی خیانت کند، در وقت شام به فکر او انداخت تا در همان شب نقشه خود را عملی نماید.

عیسی می‌دانست که خدا اختیار همه چیز را به دست او سپرده است و از نزد خدا آمده و بار دیگر به نزد او باز می‌گردد. پس بخاطر محبت زیادی که به شاگردان خود داشت، ^۲ از سرشام برخاست، لباس خود را درآورد، حوله‌ای به کمر بست، ^۵ آب در لگن ریخت و به شستن پاهای شاگردان و خشک کردن آنها با حوله پرداخت. ^۶ وقتی به شمعون پطرس رسید، پطرس به او گفت: «استاد، شما نباید پاهای ما را بشوید.»

^۷ عیسی جواب داد: «اکنون علت کار مرا درک نمی‌کنی؛ ولی یک روز خواهی فهمید.»

^۸ پطرس باز اصرار کرد: «نه، هرگز نمی‌گذارم شما پاهای مرا بشوید.»

عیسی فرمود: «اگر نگذاری، رابطه‌مان قطع می‌شود.»

^۹ پطرس باعجله گفت: «پس حالا که اینطور است، نه فقط پا، بلکه دست و صورتم را نیز بشوید.»

^{۱۰} عیسی جواب داد: «کسی که تازه حمام کرده، فقط کافی است که پاهای خود را بشوید تا تمام

می‌گیرم و به او می‌دهم. «آنگاه لقمه‌ای گرفت و آن را به یهودا پسر شمعون اسخریوطی داد. ^{۲۷} به محض اینکه لقمه از گروی یهودا پایین رفت، شیطان داخل او شد.

پس عیسی به او فرمود: «عجله کن و کار را به پایان برسان!» ^{۲۸} هیچکس به هنگام شام منظور عیسی را نفهمید. ^{۲۹} فقط بعضی گمان کردند که چون پول دست یهودا بود، عیسی به او دستور داد که برود و خوراکی بخرد و یا چیزی به فقرا بدهد.

^{۳۰} یهودا فوراً برخاست و در تاریکی شب بیرون رفت.

^{۳۱} به محض اینکه یهودا از اطاق خارج شد، عیسی فرمود: «وقت من تمام شده است. بزودی جلال خدا مرا فرا خواهد گرفت و آنچه برای من پیش می‌آید، باعث جلال و ستایش خدا خواهد شد. ^{۳۲} خدا نیز بزرگی و جلال خود را به من خواهد داد. ^{۳۳} ای فرزندان من که برایم بسیار عزیز هستید، چقدر این لحظات کوتاهند. بزودی باید شما را بگذارم و بروم. آنگاه همانطور که به سران قوم یهود گفتم، همه جا بدنبال من خواهید گشت، اما مرا نخواهید یافت و نخواهید توانست به جایی که می‌روم، بیایید.

^{۳۴} «پس حال، دستوری تازه به شما می‌دهم: یکدیگر را دوست بدارید همانگونه که من شما را دوست می‌دارم. ^{۳۵} محبت شما به یکدیگر، به جهان ثابت خواهد کرد که شما شاگردان من می‌باشید.»

^{۳۶} شمعون پطرس پرسید: «استاد، شما کجا می‌خواهید بروید؟»

عیسی جواب داد: «حال نمی‌توانی با من بیایی، ولی بعد بدنبالم خواهی آمد.»

^{۳۷} پطرس پرسید: «استاد، چرا نمی‌توانم حالا بیایم؟ من حتی حاضرم جانم را فدای شما کنم.»

^{۳۸} عیسی جواب داد: «تو جانم را فدای من می‌کنی؟ همین امشب پیش از بانگ خروس، سه بار مرا انکار کرده، خواهی گفت که مرا نمی‌شناسی.»

بدنش پاکیزه شود. شما نیز پاکدولی نه همه. ^{۱۱} چون عیسی می‌دانست چه کسی به او خیانت خواهد کرد؛ از این جهت گفت که همه شاگردان پاک نیستند.

^{۱۲} پس از آنکه پای شاگردان خود را شست، لباس خود را پوشید و سر میز شام نشست و پرسید: «آیا فهمیدید چرا این کار را کردم؟ ^{۱۳} شما مرا استاد و خداوند می‌خوانید، و درست می‌گویید چون همینطور نیز هست. ^{۱۴} حال اگر من که خداوند و استاد شما هستم، پایهای شما را شستم، شما نیز باید پایهای یکدیگر را بشویند. ^{۱۵} من به شما سرمشقی دادم تا شما نیز همینطور رفتار کنید. ^{۱۶} چون مسلماً خدمتکار از اربابش بالاتر نیست و قاصد نیز از فرستنده‌اش مهم‌تر نمی‌باشد. ^{۱۷} در زندگی، سعادت در این است که به آنچه می‌دانید، عمل کنید.»

عیسی پیشگویی می‌کند که به او خیانت می‌شود

^{۱۸} «این را به همه شما نمی‌گویم، چون تک‌تک شما را که انتخاب کرده‌ام، خوب می‌شناسم. کتاب آسمانی می‌گوید: «کسی که با من نان خورده است، به من خیانت می‌کند.» و این همان الان واقع می‌شود. ^{۱۹} این را به شما می‌گویم تا وقتی واقع شد، به من ایمان بیاورید. ^{۲۰} بدانید که هرکس فرستاده مرا قبول کند، مرا پذیرفته است و آنکه مرا قبول کند فرستاده من یعنی خدای پدر را پذیرفته است.»

^{۲۱} پس از این سخن، عیسی بشدت محزون شد و با دلی شکسته گفت: «حقیقت این است که یکی از شما به من خیانت می‌کند.»

^{۲۲} شاگردان مات و مبهوت به یکدیگر نگاه می‌کردند و در حیرت بودند که عیسی این را درباره چه کسی گفت. ^{۲۳} من که یوحنا و نویسنده این انجیل و دوست صمیمی عیسی هستم، سرشام کنار او نشسته بودم؛ ^{۲۴} شمعون پطرس به من اشاره کرد تا بپرسم کیست که دست به چنین کار وحشتناکی می‌زند. ^{۲۵} پس به عیسی نزدیکتر شدم و پرسیدم: «خداوند، آن شخص کیست؟»

^{۲۶} فرمود: «آن کسی است که من یک لقمه

آخرین سخنان عیسی

۱۴

«خاطرتان آسوده باشد. شما که به خدا ایمان دارید، به من نیز ایمان داشته باشید. ^{۱۲} نزد پدر من خدا، جا بسیار است. من می‌روم تا آن جا را برای شما آماده کنم. وقتی همه چیز آماده شد، باز خواهم گشت و شما را خواهم برد، تا جایی که من هستم شما نیز باشید. اگر غیر از این بود، بطور واضح به شما می‌گفتم.

^{۱۳} «شما می‌دانید من کجا می‌روم و می‌دانید چگونه به آنجا بیایید.»

^{۱۴} «تو ما گفت: «نه، نمی‌دانیم، ما اصلاً خبر نداریم شما کجا می‌روید؛ پس چطور می‌توانیم راه را پیدا کنیم؟»

^{۱۵} عیسی به او فرمود: «راه منم، و زندگی منم. هیچ کس نمی‌تواند به خدا برسد مگر بوسیله من.

^{۱۶} «اگر می‌دانستید من کیستم، آنگاه می‌دانستید پدرم کیست. اما از حال به بعد، او را می‌شناسید و او را دیده‌اید.»

^{۱۷} فیلیپ گفت: «آقا، خدای پدر را به ما نشان دهید که همین برای ما کافی است.»

^{۱۸} عیسی جواب داد: «فیلیپ، آیا بعد از تمام این مدتی که با شما بوده‌ام، هنوز هم نمی‌دانی من کیستم؟ هر که مرا ببیند، خدای پدر را دیده است. پس دیگر

چرا می‌خواهی او را ببینی؟ ^{۱۹} آیا ایمان نداری که من در خدای پدر هستم و او در من است؟ سخنانی که می‌گویم، از خودم نیست بلکه از پدر من خداست که

در من زندگی می‌کند؛ و اوست که این کارها را می‌کند. ^{۲۰} فقط ایمان داشته باش که من در خدای پدر

هستم و او در من است؛ و گرنه بخاطر این معجزات بزرگ که از من دیده‌ای، به من ایمان آور. ^{۲۱} اینکه

می‌گویم عین حقیقت است: هر که به من ایمان بیاورد، می‌تواند همان معجزاتی را بکند که من کرده‌ام

و حتی بزرگتر از اینها نیز بکند، چون من نزد «پدرم» باز می‌گردم. ^{۲۲} شما می‌توانید با بردن نام من، هر

چیزی از خدا درخواست کنید، و من آن را به شما خواهم داد. چون من که فرزند خدا هستم هر چه برای شما انجام دهم، باعث بزرگی و جلال خدا خواهد

شد. ^{۲۳} بلی، نام مرا ببرید و هر چه لازم دارید بخواهید تا به شما عطا کنم. ^{۲۴} اگر مرا دوست دارید، آنچه می‌گویم اطاعت کنید. ^{۲۵} و من از «پدرم» درخواست خواهم کرد تا پشتیبان و تسلی‌بخش دیگری به شما عطا نماید که همیشه با شما بماند. ^{۲۶} این پشتیبان و تسلی‌بخش همان روح پاک خداست که شما را با تمام حقایق آشنا خواهد کرد. مردم دنیا به او دسترسی ندارند، چون نه در جستجوی او هستند و نه او را می‌شناسند. ولی شما در جستجوی او هستید و او را می‌شناسید، چون او همیشه با شماست و در وجودتان خواهد بود.

^{۲۷} «در طسوفانهای زندگی، شما را یتیم و بی‌سرپرست نخواهم گذاشت و به کمک شما خواهم آمد.

^{۲۸} برای مدت کوتاهی از این دنیا خواهم رفت ولی حتی در آن هنگام نیز با شما خواهم بود، زیرا دوباره زنده خواهم شد و چون من زنده‌ام شما نیز

خواهید زیست. ^{۲۹} وقتی زندگی را از سر بگیرم، خواهید دانست که من در خدای پدر هستم و شما در من هستید و من نیز در شما هستم. ^{۳۰} کسی مرا دوست

دارد که هر چه می‌گویم اطاعت کند؛ و چون مرا دوست دارد، پدرم خدا نیز او را دوست خواهد

داشت و من نیز او را دوست خواهم داشت و خود را به او نشان خواهم داد.»

^{۳۱} یکی از شاگردان او به اسم یهوذا (البته نه یهوذای اسخریوطی) پرسید: «ای استاد، چرا خود را فقط به شاگردانتان نشان می‌دهی ولی به مردم دنیا نشان نمی‌دهی؟»

^{۳۲} عیسی جواب داد: «من خود را فقط به کسانی نشان می‌دهم که مرا دوست می‌دارند و هر چه می‌گویم اطاعت می‌کنند. پدرم خدا نیز ایشان را

دوست دارد و ما نزد ایشان آمده، با ایشان زندگی خواهیم کرد. ^{۳۳} اگر کسی مرا دوست نداشته باشد، کلام مرا اطاعت نخواهد کرد. سخنانی که می‌شنوید،

از من نیست، بلکه از پدری است که مرا فرستاده است. ^{۳۴} این چیزها را اکنون که با شما هستم، می‌گویم. ^{۳۵} ولی وقتی خدای پدر «تسلی‌بخش» را به

جای من فرستاد، منظورم همان روح القدس است، او

می‌کنند و در آتش می‌سوزانند. ^۷ ولی اگر در من بمانید و از کلام من اطاعت کنید، هر چه بخواهید به شما داده خواهد شد. ^۸ شاگردان واقعی من محصول فراوان می‌دهند و این، باعث بزرگی و جلال پدرم خدا می‌شود.

^۹ همانطور که پدر مرا دوست دارد، من نیز شما را دوست دارم، پس در محبت من زندگی کنید. ^{۱۰} اگر از کلام من اطاعت نمایید، در من زندگی خواهید کرد، درست همانگونه که من از احکام پدرم اطاعت می‌نمایم و در محبت او زندگی می‌کنم. ^{۱۱} این را گفتم تا شما نیز از شادی لبریز شوید؛ بلی، تا مالا مال از خوشی گردید. ^{۱۲} از شما می‌خواهم که به همان اندازه که من شما را دوست می‌دارم، شما نیز یکدیگر را دوست بدارید. ^{۱۳} بزرگترین محبتی که شخص می‌تواند در حق دوستانش بکند، این است که جان خود را در راه ایشان فدا سازد. محبت را باید اینچنین سنجید. ^{۱۴} و شما دوستان منید اگر آنچه می‌گویم اطاعت کنید. ^{۱۵} دیگر شما را «بنده نمی‌خوانم، چون معمولاً بنده مورد اعتماد اربابش نیست. من شما را «دوستان خود» می‌خوانم، به این دلیل که به شما اعتماد کرده، هر چه پدرم به من گفته است، همه را به شما گفتم.

عیسی از نفرت مردم دنیا سخن می‌گوید ^{۱۶} «شما مرا برنگزیدید، من شما را برگزیدم و شما را فرستادم که بروید و دائم میوه‌های خوب بیاورید تا هر چه می‌خواهید، با بردن نام من، از پدرم خدا بگیرید. ^{۱۷} از شما می‌خواهم که یکدیگر را دوست بدارید، ^{۱۸} چون مردم دنیا از شما نفرت خواهند داشت. اما بدانید که پیش از اینکه از شما نفرت کنند، از من نفرت داشته‌اند. ^{۱۹} اگر به دنیا دل می‌بستید، دنیا شما را دوست می‌داشت. ولی شما به آن دل نبسته‌اید، چون من شما را از میان مردم دنیا جدا کرده‌ام. به همین دلیل از شما نفرت دارند. ^{۲۰} آیا بخاطر دارید چه گفتم؟ مقام خدمتکار از اربابش بالاتر نیست. پس اگر مرا اذیت کردند، شما را نیز اذیت خواهند کرد و اگر به سخنان من گوش ندادند، به

همه چیز را به شما تعلیم خواهد داد؛ در ضمن هر چه من به شما گفتم، به یادتان خواهد آورد.

^{۲۱} «من هدیه‌ای نزد شما می‌گذارم و می‌روم. این هدیه، آرامش فکر و دل است. آرامشی که من به شما می‌دهم، مانند آرامش‌های دنیا بی‌دوام و زودگذر نیست. پس آسوده خاطر باشید! نرسید! ^{۲۸} فراموش نکنید چه گفتم؛ گفتم که می‌روم و زود بازمی‌گردم. اگر واقعاً مرا دوست داشته باشید، از این خبر شاد خواهید شد، چون نزد پدرم خدا باز می‌گردم که از من بزرگتر است. ^{۲۹} من همه چیز را از پیش به شما گفتم تا وقتی واقع می‌شود، به من ایمان آورید. ^{۳۰} «دیگر فرصت زیادی نمانده است تا باز با شما سخن گویم، زیرا شیطان که فرمانروای این دنیاست، نزدیک می‌شود. البته در برابر من هیچ قدرتی ندارد. ^{۳۱} بلکه من آزادانه آنچه «پدر» از من می‌خواهد می‌کنم تا مردم دنیا بدانند که من چقدر پدرم خدا را دوست دارم. «برخیزید از اینجا برویم.»

عیسی به شاگردان تعلیم می‌دهد که با او پیوند داشته باشند

۱۵ «من تاک حقیقی هستم و پدرم باغبان است. ^۲ او هر شاخه‌ای را که میوه ندهد، می‌برد و شاخه‌هایی را که میوه می‌دهند، اصلاح می‌کند تا میوه بیشتری بدهند. ^۳ همانگونه نیز بوسیله احکامی که به شما دادم، خدا شما را اصلاح و پاک کرده است تا قوی‌تر و مفیدتر باشید. ^۴ شما در من بمانید و در من زندگی کنید و بگذارید من هم در شما بمانم و زندگی کنم. زیرا وقتی شاخه از درخت جدا شود، دیگر نمی‌تواند میوه بدهد. شما نیز جدا از من نمی‌توانید بارور و مفید باشید.

^۵ «بله، من تاک هستم، شما نیز شاخه‌های من. هر که در من زندگی کند و من نیز در او زندگی کنم، میوه فراوان می‌دهد، چون جدا از من هیچ کاری از شما ساخته نیست. ^۶ اگر کسی از من جدا شود، مانند شاخه‌ای بی‌فیایده آن را می‌برند، دور می‌اندازند و خشکیده می‌شود؛ سپس آن را با سایر شاخه‌ها جمع

سخنان شما نیز گوش نخواهند داد. ^{۲۱} مردم دنیا شما را آزار و اذیت خواهند کرد، از اینرو که شما از آن منید و همچنین به این دلیل که خدا را نمی‌شناسند، خدایی که مرا فرستاده است.

^{۲۲} «اگر من به دنیا نمی‌آمدم و با مردم سخن نمی‌گفتم، تقصیری نمی‌داشتند. ولی حال که آمده‌ام، دیگر برای گناهانشان عذر و بهانه‌ای ندارند. ^{۲۳} هر که از من نفرت دارد، از پدرم نیز نفرت دارد. ^{۲۴} اگر من در مقابل چشمان این مردم این معجزات بزرگ را نکرده بودم، بی‌تقصیری می‌بودند؛ ولی اینک حتی با دیدن تمام این معجزات، باز از من و از پدرم نفرت دارند؛ ^{۲۵} و با این کارشان پیشگویی تورات را دربارهٔ مسیح عملی می‌کنند که می‌گوید: بی‌جهت از من نفرت دارند.

^{۲۶} «اما من آن تسلی‌بخش را که روح پاک خداست، به کمک شما خواهم فرستاد. او سرچشمهٔ تمام حقایق است و از طرف «پدرم» آمده، دربارهٔ من همه چیز را به شما خواهد گفت. ^{۲۷} شما نیز باید دربارهٔ من با تمام مردم صحبت کنید، چون از ابتدا با من بوده‌اید.»

عیسی از آینده سخن می‌گوید

۱۶ «این امور را از هم اکنون به شما می‌گویم تا وقتی با مشکلات روبرو می‌شوید، ایمانتان را از دست ندهید. ^۲ شما را از عبادتگاهها بیرون خواهند راند و حتی زمانی فرا خواهد رسید که مردم شما را خواهند کشت به خیال اینکه خدا را خدمت می‌کنند. ^۳ به این علت با شما اینچنین رفتار خواهند کرد که نه خدا را می‌شناسند، و نه مرا. ^۴ پس در آن موقع به یاد داشته باشید که خبر تمام این پیش‌آمدها را از قبل به شما دادم. علت اینکه این موضوع را زودتر به شما نگفتم این است که خودم با شما بودم.

^۵ «ولی، اکنون نزد کسی می‌روم که مرا فرستاد. اما گویی هیچیک از شما علاقه ندارد که بدانند منظور من از این رفتن و آمدن چیست. حتی تعجب هم نمی‌کنید؛ ^۶ در عوض غمگین و محزونید. ^۷ ولی در حقیقت رفتن من به نفع شماست، چون اگر نروم، آن

تسلی‌بخش که روح پاک خداست، نزد شما نخواهد آمد. ولی اگر بروم او خواهد آمد، زیرا خودم او را نزد شما خواهم فرستاد. ^{۸-۱۱} وقتی او بیاید دنیا را متوجهٔ این سه نکته خواهد کرد: نخست آنکه مردم، همه گناهکار و محکومند، چون به من ایمان ندارند. دوم آنکه پدر خوب و مهربان من خدا، حاضر است مردم را ببخشد، چون من به نزد او می‌روم و برای ایشان شفاعت می‌کنم. سوم آنکه نجات برای همه مهیا شده، نجات از غضب و کیفر خدا، چون فرمانروای این دنیا یعنی شیطان دیگر محکوم شده است.

^{۱۲} «بسیار چیزهای دیگر دارم که بگویم، ولی افسوس که حال نمی‌توانید بفهمید. ^{۱۳} ولی وقتی روح پاک خدا که سرچشمهٔ همهٔ راستی‌هاست بیاید، تمام حقیقت را به شما آشکار خواهد ساخت. زیرا نه از جانب خود، بلکه هر چه از من شنیده است خواهد گفت. او از آینده نیز شما را باخبر خواهد ساخت. ^{۱۴} او جلال و بزرگی مرا به شما نشان خواهد داد و با این کار باعث عزت و احترام من خواهد شد. ^{۱۵} تمام بزرگی و جلال پدرم خدا از آن من است. وقتی گفتم جلال و بزرگی مرا به شما نشان می‌دهد، منظورم همین بود. ^{۱۶} بزودی خواهم رفت و دیگر مرا نخواهید دید. ولی بعد از مدت کوتاهی باز می‌گردم و دوباره مرا خواهید دید!»

^{۱۷-۱۸} بعضی از شاگردان او از یکدیگر پرسیدند: «استاد چه می‌گوید؟ منظورش از این سخن چیست که می‌گوید: نزد پدر می‌روم؟»

^{۱۹} عیسی متوجه شد که شاگردان می‌خواهند از او سؤال کنند. پس فرمود: «می‌پرسید منظورم چیست؟ ^{۲۰} مردم دنیا از رفتن من خوشحالند ولی شما محزونید و گریه می‌کنید. ولی وقتی دوباره مرا ببینید، گریهٔ شما تبدیل به شادی خواهد شد. ^{۲۱} مثل زنی که درد می‌کشد تا طفلی بدنیا بیاید؛ ولی بعد از زایمان، رنج او به شادی تبدیل می‌شود و درد را فراموش می‌کند. ^{۲۲} شما نیز اکنون غمگین می‌باشید، ولی دوباره شما را خواهم دید. آنگاه شاد خواهید شد و کسی نمی‌تواند آن شادی را از شما بگیرد. ^{۲۳} در آن موقع دیگر از من

کرده‌ای، زندگی جاوید می‌بخشد.^۲ و زندگی جاوید از این راه بدست می‌آید که تو را که خدای واقعی و بی‌نظیر هستی و عیسی مسیح را که به این جهان فرستاده‌ای، بشناسند.

^۳ «بر روی زمین آنچه را که به من محول کرده بودی، انجام دادم تا باعث بزرگی و جلال تو شوم.»^۴ و حال ای پدر که در حضورت ایستاده‌ام، بزرگی و جلال مرا آشکار کن، همان بزرگی و جلالی که پیش از آفرینش جهان نزد تو داشتم.

^۵ «من تو را به این شاگردان شناساندم. ایشان در دنیا بودند ولی تو ایشان را به من بخشیدی. در واقع همیشه از آن تو بودند و تو ایشان را به من دادی؛ و هر چه به ایشان گفتم اطاعت کردند.»^۶ حال می‌دانند که هر چه من دارم، هدیهٔ توست.^۷ هر دستوری که من دادی، به ایشان دادم و ایشان قبول کردند و دانستند که من از نزد تو به این جهان آمده‌ام و ایمان دارند که تو مرا فرستاده‌ای.

^۸ «من برای مردم دنیا دعا نمی‌کنم بلکه برای این شاگردان دعا می‌کنم که به دست من سپرده‌ای، چون از آن تو هستند.»^۹ هر چه از آن من باشد متعلق به تو نیز هست، و هر چه از آن تو باشد متعلق به من هم می‌باشد. از این جهت، ایشان باعث افتخار و سربلندی منند.^{۱۰} بزودی من این جهان را گذاشته، نزد تو خواهم آمد، ولی ایشان همین جا می‌مانند. پس ای پدر مقدس، این شاگردان را که به دست من سپرده‌ای، با توجهات پدران‌هات حفظ فرما تا مانند من و تو با هم یکی باشند و هیچیک از ایشان از دست نرود.^{۱۱} تا وقتی که در این دنیا بودم، با قدرت تو از ایشان خوب مواظبت کردم و تمام کسانی را که به من سپردی، طوری حفظ نمودم که هیچکدام از دست نرفت، مگر آن پسر جهمی که کتاب آسمانی دربارهٔ او پیشگویی کرده بود.

^{۱۲} «و حال نزد تو می‌آیم. تا وقتی که با آنان بودم، چیزهای بسیار به ایشان گفتم تا از خوشی من لبریز باشند.»^{۱۳} احکام تو را به ایشان دادم. مردم دنیا از آنان نفرت دارند، چون هم‌رنگ آنان نمی‌شوند، همچنانکه من نیز نمی‌شوم.^{۱۴} نمی‌خواهم که ایشان را

چیزی نخواهد خواست، چون می‌توانید مستقیم نزد پدر بروید، و با بردن اسم من، هر چه می‌خواهید از او دریافت کنید.^{۱۵} تا بحال این کار را نکرده‌اید. از این پس بکنید. در دعا اسم مرا ببرید، از خدا بخواهید و بگیرید تا شاد شوید و شادی‌تان کامل گردد.

^{۱۶} «این چیزها را با احتیاط به شما گفتم. ولی وقتی می‌رسد که دیگر به این کار احتیاج نخواهد بود و همه چیز را به روشنی دربارهٔ پدرم خدا به شما خواهم گفت.»^{۱۷} آنگاه نام مرا خواهید برد و درخواست‌هایتان را به حضور پدر خواهید آورد. البته لازم نیست که من سفارش شما را به پدر بکنم تا آنچه می‌خواهید به شما بدهد؛^{۱۸} زیرا خود پدر، شما را دوست دارد چونکه شما مرا دوست دارید و ایمان دارید که من از نزد پدرم آمده‌ام.^{۱۹} بلی، من از نزد پدرم خدا به این دنیا آمده‌ام، و حال دنیا را می‌گذارم و نزد او باز می‌گردم.»

^{۲۰} شاگردان گفتند: «اکنون آشکارا با ما سخن می‌گویند و نه با مثل.»^{۲۱} حالا فهمیدیم که شما همه چیز را می‌دانید و احتیاج ندارید کسی به شما چیزی بگوید. همین برای ما کافی است تا ایمان بیاوریم که شما از نزد خدا آمده‌اید.»

^{۲۲} عیسی پرسید: «آیا سرانجام به این موضوع ایمان آوردید؟»^{۲۳} ولی وقتی می‌رسد، و یا بهتر بگویم همین الان رسیده است که شما مانند گاه پراکنده می‌شوید و هر کدام به خانه‌تان برمی‌گردید و مرا تنها می‌گذارید. ولی من تنها نیستم چون پدرم با من است.^{۲۴} این چیزها را گفتم تا خیالتان آسوده باشد. در این دنیا با مشکلات و زحمات فراوان روبرو خواهید شد؛ با اینحال شجاع باشید، چون من بر دنیا پیروز شده‌ام.»

دعای عیسی برای شاگردان

۱۷ وقتی عیسی سخنان خود را به پایان رساند، بسوی آسمان نگاه کرد و گفت: «پدر، وقت موعود فرا رسیده است. بزرگی و جلال پسترت را آشکار کن تا او نیز جلال و بزرگی را به تو بازگرداند.^۱ زیرا تو اختیار زندگی تمام مردم دنیا را به دست او سپرده‌ای؛ و او به آن عده‌ای که به او عطا

از این جهان بیرون ببری، بلکه می‌خواهم آنان را از قدرت شیطان حفظ کنی.^{۱۶} ایشان نیز مانند من از این دنیا نیستند.^{۱۷} کلام راستی خود را به آنان بیاموز تا پاک و مقدس شوند.^{۱۸} همانطور که تو مرا به این جهان فرستادی، من نیز ایشان را به میان مردم می‌فرستم.^{۱۹} من خود را وقف آنان کرده‌ام تا در راستی و پاکی رشد کنند.

^{۲۰} «من فقط برای این شاگردان دعا نمی‌کنم؛ برای ایمان‌داران آینده نیز دعا می‌کنم که بوسیلهٔ شهادت ایشان به من ایمان خواهند آورد.^{۲۱} برای تک‌تک ایشان دعا می‌کنم تا همه با هم یکدل و یکرای باشند، همانطور که ای پدر، من و تو با هم یکی هستیم؛ تا همچنانکه تو در منی، و من در تو ایشان نیز با ما یک باشند، تا از این راه مردم جهان ایمان آورند که تو مرا فرستاده‌ای.

^{۲۲} «جلالی را که به من بخشیدی به ایشان داده‌ام، تا آنان نیز مانند ما یکی گردند.^{۲۳} من در ایشان و تو در من، تا به این ترتیب ایشان نیز به تمام معنا با هم یکی باشند، و مردم دنیا بدانند که تو مرا فرستاده‌ای و بفهمند که ایشان را دوست داری، به همان اندازه که مرا دوست داری.^{۲۴} پدر، می‌خواهم همهٔ آنانی که به من ایمان می‌آورند، در آینده با من باشند تا از نزدیک بزرگی و جلال مرا ببینند. تو به من جلال دادی، چون حتی پیش از آفرینش جهان مرا دوست می‌داشتی.

^{۲۵} «ای پدر خوب و مهربان، مردم جهان تو را نمی‌شناسند ولی من تو را می‌شناسم و این شاگردان می‌دانند که تو مرا فرستاده‌ای.^{۲۶} من تو را به ایشان شناساندم و باز هم خواهم شناسانید تا آن محبت بی‌پایانی که تو نسبت به من داری در ایشان بوجود آید و من نیز در ایشان باشم.»

دستگیری و محاکمهٔ عیسی

پس از پایان دعا، عیسی با شاگردانش به یک باغ زیستون واقع در آنسوی درهٔ «قدرون» رفت.^۲ یهودای خائن نیز آن محل را می‌شناخت، زیرا عیسی و شاگردانش بارها در آنجا

۱۸

گرد آمده بودند.

^۳ پس یهودا به همراه سربازان و محافظین مخصوص خانهٔ خدا که کاهنان اعظم و فریسیان در اختیارش گذاشته بودند، با مشعلها و چراغها وارد باغ شدند.

^۴ عیسی با اینکه می‌دانست چه سرنوشتی در انتظار او است، جلو رفت و از ایشان پرسید: «دنبال چه کسی می‌گردید؟»

^۵ جواب دادند: «عیسای ناصری!»

عیسی فرمود: «من خودم هستم!»

^۶ به محض اینکه گفت من خودم هستم، همه عقب‌عقب رفتند و بر زمین افتادند.

^۷ عیسی باز از ایشان پرسید: «چه کسی را می‌خواهید؟»

باز جواب دادند: «عیسای ناصری را.»

^۸ فرمود: «من که گفتم خودم هستم. اگر دنبال من آمده‌اید، بگذارید اینها بروند.»^۹ او این کار را کرد تا مطابق دعای آن شب خود عمل کرده باشد که فرمود: «تمام کسانی را که به من سپردی طوری حفظ کردم که هیچیک از دست نرفت.»

^{۱۰} در همین وقت، شمعون پطرس شمشیر خود را کشید و گوش راست «ملوک» خدمتکار کاهن اعظم را برید.^{۱۱} عیسی به پطرس فرمود: «شمشیرت را غلاف کن. آیا جامی را که پدرم به من داده است، نباید بنوشم؟»

^{۱۲} آنگاه سربازان و فرماندهان و محافظین مخصوص، عیسی را گرفتند و دستهای او را بستند،^{۱۳} او را نخست نزد «حنا»، پدر زن «قیافا» که کاهن اعظم آن سال بود، بردند.^{۱۴} قیافا همان است که به سران قوم یهود گفت: «بهتر است این یک نفر فدای همه شود.»^{۱۵} شمعون پطرس و یک شاگرد دیگر نیز بدنبال عیسی رفتند. آن شاگرد با کاهن اعظم آشنا بود، پس توانست دنبال عیسی داخل خانهٔ کاهن اعظم شود.^{۱۶} ولی پطرس پشت در ماند، تا اینکه آن شاگرد دیگر آمد و با کنیزی که دربان آنجا بود، گفتگو کرد و پطرس را با خود به داخل خانه برد.^{۱۷} آن کنیز از پطرس پرسید: «آیا تو از شاگردان عیسی هستی؟»

جواب داد: «نه، نیستم.»

^{۱۸} بیرون، هوا سرد بود. پس خدمتکاران و مأموران، آتشی درست کردند و دور آن جمع شدند. پطرس نیز به میان ایشان رفت تا خود را گرم کند.

^{۱۹} در داخل، کاهن اعظم، از عیسی دربارهٔ شاگردان و تعالیم او سؤالاتی کرد. ^{۲۰} عیسی جواب داد: «همه می‌دانند که من چه تعلیمی می‌دهم. مرتب در عبادتگاهها و خانه خدا موعظه کرده‌ام؛ تمام سران قوم سخنان مرا شنیده‌اند و به کسی مخفیانه چیزی نگفتم.» ^{۲۱} چرا این سؤال را از من می‌کنی؟ از کسانی بپرس که سخنانم را شنیده‌اند. عده‌ای از ایشان اینجا حاضرند و می‌دانند من چه گفتم.»

^{۲۲} وقتی این را گفت، یکی از سربازان که آنجا ایستاده بود، به عیسی سیلی زد و گفت: «به کاهن اعظم اینطور جواب می‌دهی؟»

^{۲۳} عیسی جواب داد: «اگر دروغ گفتم، دلیل بیاور. آیا کسی را که حقیقت را می‌گوید باید زد؟»

^{۲۴} سپس «خانه عیسی را دست بسته، نزد «قیافا» فرستاد که او نیز کاهن اعظم بود.

^{۲۵} در حالی که شمعون پطرس در کنار آتش ایستاده بود و خود را گرم می‌کرد، یک نفر دیگر از او پرسید: «تو از شاگردان او نیستی؟»

جواب داد: «البته که نیستم.»

^{۲۶} یکی از خدمتکارهای کاهن اعظم که از خویشان کسی بود که پطرس گوشش را بریده بود، گفت: «مگر من خودم تو را در باغ با عیسی ندیدم؟» ^{۲۷} باز پطرس حاشا کرد که همان لحظه خروس بانگ زد.

^{۲۸} نزدیک صبح، بازجویی از عیسی تمام شد. پس قیافا او را به کاخ فرماندار رومی فرستاد. یهودیان برای اینکه نجس نشوند، داخل کاخ نشدند، چون اگر داخل می‌شدند دیگر نمی‌توانستند در مراسم «عید پسخ» و مراسم قربانی شرکت کنند. ^{۲۹} پس فرماندار رومی که نامش «پلاطوس» بود، بیرون آمد و پرسید: «اتهام این شخص چیست؟ از دست او چه شکایت دارید؟»

^{۳۰} جواب دادند: «اگر مجرم نبود، دستگیرش

نمی‌کردیم.» ^{۳۱} پلاطوس گفت: «پس او را ببرید و مطابق قوانین مذهبی خودتان محاکمه کنید.» گفتند: «ما می‌خواهیم او بر صلیب اعدام شود و لازم است که دستور این کار را شما بدهید.» ^{۳۲} این مطابق پیشگویی خود عیسی بود که فرموده بود به چه ترتیبی باید بمیرد.

^{۳۳} پلاطوس به داخل کاخ برگشت و دستور داد عیسی را نزد او بیاورند. آنگاه از او پرسید: «آیا تو پادشاه یهودیان می‌باشی؟»

^{۳۴} عیسی پرسید: «منظورت از «پادشاه» آن است که شما رومی‌ها می‌گویید یا پادشاهی که یهودیان منتظر ظهورش هستند؟»

^{۳۵} پلاطوس گفت: «مگر من یهودی هستم که این چیزها را از من می‌پرسی؟ قوم خودت و کاهنانشان تو را اینجا آورده‌اند. چه کرده‌ای؟»

^{۳۶} عیسی فرمود: «من یک پادشاه دنیوی نیستم. اگر بودم، پیروانم می‌جنگیدند تا در چنگ سران قوم یهود گرفتار نشوم. پادشاهی من متعلق به این دنیا نیست.»

^{۳۷} پلاطوس پرسید: «بهر حال منظورت این است که تو پادشاهی؟»

عیسی فرمود: «بلی، من برای همین منظور متولد شده‌ام، و آمده‌ام تا حقیقت را به دنیا بیاورم؛ و تمام کسانی که حقیقت را دوست دارند از من پیروی می‌کنند.»

^{۳۸} پلاطوس گفت: «حقیقت چیست؟»

سپس بیرون رفت و به مردم گفت: «او هیچ جرمی مرتکب نشده است؛» ^{۳۹} ولی رسم اینست که در هر «عید پسخ» یک زندانی را برای شما آزاد کنم. اگر بخواهید، حاضرم «پادشاه یهود» را آزاد کنم.» ^{۴۰} ولی مردم فریاد زدند: «نه، او را نمی‌خواهیم. باراباس را می‌خواهیم.» باراباس راهزن بود.

تلاش نافرجام پلاطوس برای آزادی

عیسی

۱۹ آنگاه پلاطوس دستور داد تا با شلاق سربی عیسی را تازیانه بزنند. ^۲ سربازان نیز از خار

اعدامش کن!ه

پیلاتوس گفت: «می خواهید پادشاهان را اعدام
کنم؟»
کاهنان اعظم فریاد زدند: «غیر از امپراطور روم،
پادشاه دیگری نداریم.»

عیسی را مصلوب می کنند

^{۱۶} پس پیلاتوس عیسی را در اختیار ایشان
گذاشت تا اعدام شود. سربازان او را گرفته، بردند،
^{۱۷} و صلیب را بر دوش گذاشتند و از شهر بیرون
بردند تا به محلی به نام «جمجمه» رسیدند که به زبان
عبری آن را «جلجتا» می گویند. ^{۱۸} در آنجا او را با دو
نفر دیگر مصلوب کردند یکی این طرف، یکی آن
طرف و عیسی در وسط. ^{۱۹} پیلاتوس دستور داد در
بالای صلیب او نوشته ای نصب کنند که روی آن
نوشته شده بود: «عیسای ناصری، پادشاه یهود.»
^{۲۰} بسیاری آن نوشته را که به زبان عبری، رومی و
یونانی بود خواندند، چون جایی که عیسی را مصلوب
کردند، نزدیک شهر بود.

^{۲۱} پس سران کاهنان به پیلاتوس گفتند: «این نوشته را
عوض کنید و بجای «پادشاه یهود» بنویسید: «او گفت
که من پادشاه یهود هستم.» ^{۲۲} پیلاتوس جواب داد:
«آنچه نوشته ام، نوشته ام و تغییر نخواهد کرد.»

^{۲۳} وقتی سربازان عیسی را مصلوب کردند،
لباسهای او را بین خود به چهار قسمت تقسیم نمودند؛
ولی وقتی به ردای او رسیدند، دیدند که یکپارچه
بافته شده و درز ندارد. ^{۲۴} پس به یکدیگر گفتند:
«حیف است این را پاره کنیم. بنابراین قرعه
می اندازیم تا ببینیم به که می رسد.» و این مطابق
پیشگویی کتاب آسمانی بود که می فرماید: «لباسهایم
را میان خود تقسیم کردند و بر ردای من قرعه
انداختند.»

^{۲۵} در پای صلیب، مریم مادر عیسی، خاله عیسی،
مریم زن کلویا و مریم مجدلیه ایستاده بودند. ^{۲۶} وقتی
عیسی مادر خود را در کنار من که دوست صمیمی او
و نویسنده این انجیل هستم دید، به مادر خود گفت:
«این پسر تو باشد.» ^{۲۷} و به من فرمود: «او مادر تو

تاجی ساختند و بر سر او گذاشتند و یک لباس بلند
شاهانه ارغوانی رنگ به او پوشاندند؛ ^۲ و او را مسخره
کرده، می گفتند: «زنده باد پادشاه یهود!» و به او سیلی
می زدند.

^۳ پیلاتوس باز بیرون رفت و به یهودیان گفت:
«اینک او را نزد شما می آورم؛ ولی بدانید که او
بی تقصیر است.»

^۴ آنگاه عیسی با تاج خار و لباس بلند ارغوانی
بیرون آمد. پیلاتوس به مردم گفت: «ببینید، این همان
شخص است.»

^۵ به محض اینکه چشم سران قوم و مقامات یهود
به عیسی افتاد، فریاد زدند: «اعدامش کن! بر صلیب
اعدامش کن!»

پیلاتوس گفت: «شما خودتان اعدامش کنید.
چون به نظر من بی تقصیر است.»

^۶ جواب دادند: «مطابق شریعت ما باید کشته شود
چون ادعا می کند که پسر خداست.»

^۷ وقتی پیلاتوس این را شنید بیشتر وحشت کرد.
^۸ پس دوباره عیسی را به کاخ خود برد و از او پرسید:
«تو اهل کجایی!» ولی عیسی به او جواب نداد.

^۹ پیلاتوس گفت: «دیگر با من حرف نمی زنی؟
مگر نمی دانی من قدرت آن را دارم که تو را آزاد کنم
یا اعدام نمایم؟»

^{۱۰} عیسی فرمود: «اگر خدا این قدرت را به تو
نمی داد، با من هیچ کاری نمی توانستی بکنی. ولی گناه
کسانی که مرا پیش تو آوردند، سنگینتر از گناه
توست.»

^{۱۱} پیلاتوس خیلی تلاش کرد تا عیسی را آزاد
سازد، ولی سران یهود به او گفتند: «این شخص یاغی
است، چون ادعای پادشاهی می کند. پس اگر آزادش
کنی، معلوم می شود مطیع امپراطور نیستی.»

^{۱۲} با شنیدن این سخن، پیلاتوس عیسی را بیرون
آورد و در محل سنگ فرش، بر مسند قضاوت
نشست. ^{۱۳} ظهر نزدیک می شد و یک روز نیز بیشتر به
عید پسخ نمانده بود.

پیلاتوس به یهودیان گفت: «این هم پادشاهان!
^{۱۴} مردم فریاد زدند: «نابودش کن، نابودش کن!»

باشد. از آن روز به بعد، من مادر عیسی را به خانه خود بردم.

^{۲۸} عیسی می‌دانست که دیگر همه چیز تمام شده است. پس برای اینکه مطابق پیشگویی کتاب آسمانی عمل کرده باشد، فرمود: «تشنه‌ام.»^{۲۹} در آنجا یک کوزه شراب ترشیده بود. پس اسفنجی در آن فرو کردند و بر سر نی گذاشتند و جلو دهان او بردند.
^{۳۰} وقتی عیسی چشید، فرمود: «تمام شده.» و سر خود را پایین انداخت و جان سپرد.

جسد عیسی را دفن می‌کنند

^{۳۱} سران قوم یهود نمی‌خواستند جسد‌ها روز بعد که شنبه و روز اول عید بود، بالای دار بماند. بنابراین، از پیلاتوس خواهش کردند که دستور بدهد ساق پایهای ایشان را بشکنند تا زودتر بمیرند و جسدشان را از بالای دار پایین بیاورند.^{۳۲} پس سربازان آمدند و ساق پایهای آن دو نفر را که با عیسی اعدام شده بودند، شکستند.^{۳۳} ولی وقتی به عیسی رسیدند، دیدند که مرده است. پس ساقهای او را نشکستند.^{۳۴} با این همه، یکی از سربازان نیزه خود را به پهلو عیسی فروکرد که خون و آب بیرون آمد.^{۳۵} من خود تمام این رویدادها را به چشم خود دیدم و همه را عیناً نوشتم تا شما نیز ایمان آورید.^{۳۶} کاری که سربازان کردند، مطابق پیشگویی کتاب آسمانی بود که می‌فرماید: «هیچ یک از استخوانهای او شکسته نخواهد شد.»^{۳۷} و همچنین «به او نیزه زدند و به تماشای او پرداختند.»

^{۳۸} ساعتی بعد، یکی از بزرگان یهود، به نام یوسف که اهل «رامه» بود و از ترس سران قوم، مخفیانه شاگرد عیسی شده بود، با بی‌باکی به حضور پیلاتوس رفت و اجازه خواست تا جسد عیسی را از بالای صلیب پایین بیاورد و بخاک بسپارد. پیلاتوس به او اجازه داد و او نیز جسد را پایین آورد و برد.^{۳۹} نيقوديموس هم که یک شب نزد عیسی آمده بود، سی کیلو مواد خوشبو که از مر و چوب عود درست شده بود برای مراسم تدفین آورد.^{۴۰} ایشان با هم، مطابق رسم یهود، جسد عیسی را در پارچه کتانی که با

مواد خوشبو معطر شده بود پیچیدند.^{۴۱} در نزدیکی محل اعدام، باغ کوچکی بود و قبری تازه که تا آن زمان کسی در آن دفن نشده بود.^{۴۲} پس چون شنبه در پیش بود و قبر نزدیک، جسد عیسی را همانجا دفن کردند.

عیسی زنده می‌شود!

۲۰ روز یکشنبه صبح زود، وقتی هوا تاریک روشن بود، مریم مجدلیه به سر قبر آمد و با کمال تعجب دید که سنگ از در قبر کنار رفته است.
^۱ پس با عجله پیش من که نویسنده این کتاب هستم و شمعون پطرس آمد و گفت: «جسد خداوند را از قبر برده‌اند و معلوم نیست کجا گذاشته‌اند.»

^۲ ما هر دو دویدیم تا به سر قبر رسیدیم. من از پطرس پیش افتادم و زودتر به قبر رسیدم. خم شدم، نگاه کردم. فقط کفن خالی آنجا بود. دیگر داخل قبر نرفتم.^۳ سپس شمعون پطرس رسید و داخل قبر شد. او هم فقط کفن خالی را دید،^۴ و متوجه شد که پارچه‌ای که به سر و صورت عیسی پیچیده بودند، در گوشه دیگری گذاشته شده است و در کنار کفن نیست.^۵ آنگاه من نیز داخل قبر شدم و دیدم و ایمان آوردم که عیسی زنده شده است!^۶ چون تا آنوقت ما هنوز به این حقیقت پی نبرده بودیم که کتاب آسمانی می‌فرماید که او باید زنده شود.^۷ پس به خانه رفتیم.
^۸ ولی مریم مجدلیه به سر قبر برگشته بود و حیران ایستاده، گریه می‌کرد. همچنانکه اشک می‌ریخت، خم شد و داخل قبر را نگاه کرد.^۹ در همان هنگام، دو فرشته را دید با لباس سفید، که در جایی نشسته بودند که جسد عیسی گذاشته شده بود، یکی نزدیک سر و دیگری نزدیک پاها.

^{۱۰} فرشته‌ها از مریم پرسیدند: «چرا گریه می‌کنی؟» جواب داد: «جسد خداوند مرا برده‌اند و نمی‌دانم کجا گذاشته‌اند.»

^{۱۱} ناگاه احساس کرد کسی پشت سر او ایستاده است. برگشت و نگاه کرد. عیسی خودش بود. ولی مریم او را نشناخت.

^{۱۲} عیسی از مریم پرسید: «چرا گریه می‌کنی؟ دنبال

فرمود: «انگشتت را در زخم دست‌هایم بگذار. دست به پهلویم بزن و بیش از این بی‌ایمان نباش. ایمان داشته باش.»

^{۲۸} تو ما گفت: «ای خداوند من، ای خدای من.»
^{۲۹} عیسی به او فرمود: «بعد از اینکه مرا دیدی، ایمان آوردی. ولی خوشبحال کسانی که ندیده به من ایمان می‌آورند.»

^{۳۰} شاگردان عیسی معجزات بسیاری از او دیدند که در این کتاب نوشته نشده است. ^{۳۱} ولی همین مقدار نوشته شد تا ایمان آورید که عیسی، همان مسیح و فرزند خداست و با ایمان به او، زندگی جاوید بیابید.

عیسای زنده با شاگردان

۲۱ پس از چند روز، عیسی خود را کنار دریاچه جلیل باز به شاگردان خود به این ترتیب ظاهر ساخت: ^۲ ما چند نفر کنار دریا بودیم. شمعون پطرس، تو ما دوقلو، نتنائیل اهل قانای جلیل، برادر من یعقوب با خودم و دو نفر دیگر از شاگردان. ^۳ شمعون پطرس به ما گفت: «من می‌روم ماهی بگیرم.»

همه گفتیم: «ما هم می‌آیم.» رفتیم ولی آن شب چیزی نگرقتیم.

^۴ صبح زود دیدیم یک نفر در ساحل ایستاده است، ولی چون هوا هنوز نیمه روشن بود، نتوانستیم ببینیم کیست.

^۵ ما را صدا زد: «بچه‌ها، ماهی گرفته‌اید؟»

جواب دادیم: «نه.»

^۶ گفت: «تورتان را در سمت راست قایق بیندازید تا بگیرید.»

ما هم انداختیم. آنقدر ماهی در تور جمع شد که از سنگینی نتوانستیم تور را بالا بکشیم.

^۷ من به پطرس گفتم: «این خداوند است! پطرس هم که تا کمر برهنه بود، فوراً لباسش را به خود پیچید

و داخل آب پرید و شناکنان خود را به ساحل رساند. ^۸ بقیه ما در قایق ماندیم و تور پر از ماهی را به ساحل کشیدیم. ساحل حدود صد متر با قایق فاصله داشت.

^۹ وقتی به ساحل رسیدیم، دیدیم آتش روشن است و

که می‌گردی؟»

مریم به گمان اینکه باغبان است، به او گفت: «آقا، اگر تو او را برده‌ای، بگو کجا گذاشته‌ای تا بروم او را بردارم.»

^{۱۶} عیسی گفت: «مریم!»

مریم برگشت و عیسی را شناخت و با شادی فریاد زد: «استاد!»

^{۱۷} عیسی فرمود: «به من دست نزن، چون هنوز نزد پدرم بالا نرفته‌ام. ولی برو و برادرانم را پیدا کن و به ایشان بگو که من نزد پدر خود و پدر شما و خدای خود و خدای شما بالا می‌روم.»

^{۱۸} مریم شاگردان را پیدا کرد و به ایشان گفت: «خداوند زنده شده است! من خودم او را دیدم!» و پیغام او را به ایشان داد.

^{۱۹} غروب همان روز، شاگردان دور هم جمع شدند و از ترس سران قوم یهود، درها را از پشت بستند. ولی ناگهان عیسی را دیدند که در میانشان ایستاده است. عیسی سلام کرد، ^{۲۰} و زخم دستها و پهلوئی خود را به ایشان نشان داد تا او را بشناسند. وقتی خداوند خود را دیدند، بی‌اندازه شاد شدند.

^{۲۱} عیسی باز با ایشان سخن گفت و فرمود: «همچنانکه پدر مرا به این جهان فرستاد، من نیز شما را به میان مردم می‌فرستم.» ^{۲۲} آنگاه به ایشان دمید و فرمود: «روح‌القدس را بیابید. ^{۲۳} اگر گناهان کسی را ببخشید، بخشیده می‌شود، و اگر نبخشید، بخشیده نمی‌شود.»

^{۲۴} «توما» معروف به «دوقلو» که یکی از دوازده شاگرد مسیح بود. آن شب در آن جمع نبود. ^{۲۵} پس وقتی به او گفتند که خداوند را دیده‌اند، جواب داد: «من که باور نمی‌کنم. تا خودم زخم میخهای صلیب را در دستهای او نبینم و انگشتانم را در آنها نگذارم و به پهلوئی زخمی‌اش دست نزنم، باور نمی‌کنم که او زنده شده است.»

^{۲۶} یکشنبه هفته بعد، باز شاگردان دور هم جمع شدند. این بار توما نیز با ایشان بود. باز هم درها بسته بود که ناگهان عیسی را دیدند که در میانشان ایستاده است و سلام می‌کند. ^{۲۷} عیسی رو به توما کرد و

ماهی روی آن گذاشته شده، و مقداری هم نان آنجاست.

^{۱۱} عیسی فرمود: «چند تا از ماهی‌هایی را که تازه گرفته‌اید، بیاورید.» ^{۱۱} پطرس رفت و تور را به ساحل کشید و ماهی‌ها را شمرد؛ صدوپنجاه و سه ماهی بزرگ در تور بود، باوجود این، تور پاره نشده بود.

^{۱۲} عیسی فرمود: «بیا بید صبحانه بخورید.» ولی هیچیک از ما جرأت نکرد از او پرسد که آیا او خود عیسی خداوند است یا نه، چون همه مطمئن بودیم که خود اوست. ^{۱۳} آنگاه عیسی نان و ماهی را گرفت و بین ما تقسیم کرد. ^{۱۴} این سومین باری بود که عیسی بعد از زنده شدن، خود را به ما نشان می‌داد.

^{۱۵} بعد از صبحانه، عیسی از شمعون پطرس پرسید: «شمعون، پسر یونا، آیا تو از دیگران بیشتر مرا دوست داری؟» پطرس جواب داد: «بلی، خودتان می‌دانید که من دوست شما هستم.»

عیسی به او فرمود: «پس به بره‌های من خوراک بده.»

^{۱۶} عیسی بار دیگر پرسید: «شمعون، پسر یونا، آیا واقعاً مرا دوست داری؟»

پطرس جواب داد: «بلی خداوندا، خودتان می‌دانید که من دوست شما هستم.»

عیسی فرمود: «پس، از گوسفندان من مراقبت کن.» ^{۱۷} یک بار دیگر عیسی از او پرسید: «شمعون، پسر یونا، آیا با من دوست هستی؟»

این بار پطرس از طرز سؤال عیسی ناراحت شد و گفت: «خداوندا، شما از قلب من باخبرید. خودتان

می‌دانید که دوست شما هستم.»

عیسی به او فرمود: «پس به بره‌های کوچک من خوراک بده.» ^{۱۸} وقتی جوان بودی هر کاری می‌خواستی می‌توانستی بکنی و هر جا می‌خواستی می‌رفتی، ولی وقتی پیر شوی، دیگران دستت را می‌گیرند و به این طرف و آن طرف می‌کشند، و جایی می‌برند که نمی‌خواهی بروی.» ^{۱۹} این رافرمودتا پطرس بداند که با چه نوع مرگی خواهد مرد و خدا را جلال خواهد داد. بعد عیسی به او فرمود: «حالا بدنبال من بیا.»

^{۲۰} پطرس برگشت و شاگرد محبوب عیسی را دید که دنبالشان می‌آید، یعنی همان کسی که سرشام، کنار عیسی تکیه زده بود و از او پرسید: «استاد، کدامیک از ما به تو خیانت می‌کنیم؟»

^{۲۱} پطرس از عیسی پرسید: «بر سر او چه خواهد آمد؟»

^{۲۲} عیسی جواب داد: «اگر بخواهم او بماند تا باز گردم، چه ربطی به تو دارد؟ تو دنبال من بیا.»

^{۲۳} پس این خبر در میان برادران پیچید که آن شاگرد محبوب نخواهد مرد. در صورتی که عیسی هرگز چنین چیزی نگفت، او فقط فرمود: «اگر بخواهم او بماند تا باز گردم، چه ربطی به تو دارد.»

^{۲۴} آن شاگرد منم که تمام این چیزها را دیدم و اینجا نوشتم؛ و ما همه می‌دانیم که این نوشته‌ها عین حقیقت است.

^{۲۵} من گمان می‌کنم اگر تمام رویدادهای زندگانی عیسی در کتابها نوشته می‌شد، دنیا گنجایش آن کتاب‌ها را نمی‌داشت!